

برگشتن به اسرار علم و العمل از محروسه کجای حفظ الله تعالی عن
 انزال فی سبیل یافوت زیادت طاعت در حساب طاعت خیر
 می رسد تا سده اعلام سلطنت و دیانت عدالت عالم را می در طاعت
 خالصین بر قیام باور از سر شیب سلطنت بی زوال از مشرق و دو

واقبال طالع و لامع
 محبت انکس فخر کسم مرام صداقت امیر سلطان اعظم مالک
 معانه مصاعده است عاریج معارج ایالت مهر سپهر بختیاری ماه
 شهر یاری مقدر ملطف عبارت و شیرین سخن بحسن بختیاری

①

یافته از مطلع آن الشراج صد در بدر چو اقصی رسید و آشیان
 بزر واه اعلی پوست چون تن خط و شرم ناطق با نظام امور ملک
 تمام معدلت بود و در طالع محمد باری افروز و اوسط شهر

کرم الصداق و الامان از خط اعبد اول لال موطن اهل الرقاد
 انها یزیرت از طریق انکس بدول نونه منیع تقار و متوب سیکو
 ولزای دولت قاهره بطریق نصر من الله و مظهر و مژ

مهرابی

لداک

نیش

عاجاه

درگاه عالیشان را مقوم معین باد
 روبرو ملنگ / ایل علم

و خنده داشت بنده کمر من که حلقه بندگی در گرویش و ناله اش به گوش
 برده شمشیر از بعد از آنکه هم شمشیر را بطاعت و برت را ندیده باشد
 از کار دولت نیکه گاه که استیلا بر خط و در باب نشانی بس
 ایستاده ساینده بخار محض که بسبب صبح است و اگر می باشد
 اتحاد و اگر چه که در علم و کرم و نوبت کامیاب است خطای و اوضاع شده
 بعفو و بهر حال که امیدوار است تا عاقلتر شود هر چه است بر کاه
 بین الامم از محو است نازالت هر و رسم عن الا غارت صورت
 یافت زیادت جرات حد بندگان نیست سر پرده سلطنت
 سلطنت برتبه کیوان و دوره و من قدران بر افراشته باد
 و خنده داشت بنده کمر من که حلقه بندگی در گرویش و ناله اش به گوش
 در میدان اطاعت بر افراشته به ایات عبودیت بر صحنه اول و جان
 نشانه آنکه عالمی فشان لازم لازم که از دیوان خانه دوست
 بحکم تعزیم من و قضا نام زد بنده شده بود از منظر اقبال
 و مطلع افضال طبع نمود و صوف عنایات جلال پروردگار
 که در ضمن آن سنج بود با سایر بندگان انضمام داد و در

بو فور
 ب

دعا و دعا

دعا دوام دوست خود بر نظام جهان بانی که غوای آن
 سوره حمد بی باری نامش بود در اسم شکر گذاری ^{تبریم سید}
 و الحمد لله و ایاها خدایا ^{سوره حمد} شکر صفت خدای با اجر و طهارت
 ولایت حق تعالی بر او شرف است عرض پذیرفتن بار
 خود را مرتبه حبارت میداند شکر یا ست اسمان و زمین

و نعمات الوهیه بهر سال ابد الهی و جامع باو

عرضه داشت بنده کمرین بندگی

که داغ بندگی چسبن چنان و صمت عبودیت بر ناصیه جان

دارد و بجز از تقبل زین ^{داغ} عبودیت ^{سلطنت} و استعدا دوام ایام

و خلافت آنکه احوال ^{بوسیدن} فلان را که ^{علیه السلام} غرض ^{بسیار} الذین

فی قلوبهم مرض بوجوه نامرعی نه بر منوال صدق

واقع ^{بهر دل ایشان} بهر سامع علیه ^{مستحق} رسانیده اند و اکنون با وجود این ^{با فواید}

میل ^{بمنه} استغناء اعتصام نموده و این ^{بمنه} را شفیع کرده

اگر ^{بمنه} بظرف غم و عاطفت ^{بمنه} منظور کرد و غایت عنایت خواهد

اول ریح الاخرت افاوتیه و عمت افاوتیه ابدیه و فزونی

لا زالت موطنة الاله الالكبري قسم عرض باوونك زيادت قدم
چاره ريسا ولساطني بهذا ^{جبريشه} مستع باهي به اشعي وگاه

سلطت باي متصل و مفرد و باد و ...
معرضه داشت خديم كينه درگاه و ...
را

قاهره بعصام مودود و ...
جوديت را با اقدام انقياد مودود
كامكار حضرت اعلى انكاه توفيق رفيع و سكم جهان مولا عالم مطيع

كه از نشيان بارگاه بهر ششباست مست ...
اقبال و حلول ابدال و سودا از مطالع انكاه توفيق رفيع و طهر افق

اذا امرت بعماء و ملكا كبريا ^{و قتي كبريت} اطلبا ع يافت و انوار
مراحم را كه در مطاوي ان راج يافت بود يد عاي دولاب

مقابل ساخته و بر علو درجات خلافت بر سمو مرتبه عدل و راي
سجده شكر مودودي كروا سنده و اطلعه حمد و الانعم اليه اخراج

الاول عمت افاضه و تمت افاده از ولايت جام لا زالت
الكرام صورت عرض پذيرفت بفريد ملال نمودن مناسب
نيت كوكب خلافت و اخراست از سپهر فتح و نصرت شارون

همام و قنار و امرو و اسکانم در زینت او ملک است نام یافت
بوظایف حمدت و الحمد ^{نقش} در کثر انوار جمید الاول کرم
از ولایت محال جفت بالاسن ^{نقش} از اولیای شمس برضی بند
بر و اید اطالت ^{نقش} در دل حد بند کار بهت است اسما سلطنت مراد
عدالت عالم ای و راطرات نام فقیس مرتفع باد ^{نقش}
شاید تا پید است ربانی و میامن توفیقات بجای
شاهزاده جهان مظہر انوار عدل و احسان نور دریدہ سلطنت
کبر اسرار و دودہ خلالت عظمی کو ریح جنس انبانی اختر
قرانی مزین سر سلطنت قاهرہ مروج قواعد شریعت پادشاه
الویہ عدالت و ایالت باسط باطن است ^{غالب} و جلال است منقار
و انوار فتوحات عجبی و امارت موصات لاریبی بر ایات طفر کمال
شمار متصل و مقرر محض مدحہ کہ رایات اخلاص و فضائی
بر افراشته و ایات اختصاص بر صیغہ مودت نگاشته ^{نقش}
انوار شمس بصائر انوار انوار منور و اردشانی کہ شایات
ش معنی از راج و وی بلال قنار را معطر ساز و مبلغ میداد
^{سحاب قدر}

سید و...



حضرت مفتی الما بواب تعالیٰ است اسما و توالت لغا
 در تمام معارج کمالی و اعتدالی مدارج کشت و مانی است
 و اندک طفل محبت لدنوت طی با طاسا سطت ادلی و ا
 بطریق ادب و عزت میهنه با طاسا سطت و کشت هر یک
 از افق شکر و جهات کمالی تا به شمس و یابنده و ک
 و در و آمان و اعلی و امانی که سباحت از مخاطبه شاهزاده صابر
 توان و اضع فو این بر و احسان مظنه انوار دولت قاهره
 ملت با بهره وائی آگاه شد شرفین حاکم اعظم خافقین در دربار
 و خلافت و ری استمان عاطفت و رف کوه صدقت
 و شهر باری مظنه انوار غایت حضرت باری چون فیض ملتم
 سامعی که با اسراف از شعور و وقت و من و متصل بود از چهل
 و بی نمود چون از نشانه صحیفه نامی نسیم دوام اقبال می
 و از طی آن کتاب کرامی بهیم انتقامت احوال دمیده و طایفه
 در و آتش شکر سجانی موظف و مرتب کشت و الحمد لله حق حمد
 و صفه آورده

جلال نموده قواعد مختصراً را تمهید میدهند که گویند بهمان افروسلطنت

کوتاه گسترانیدن

افق اقبال دولت طالع و لاف ^{روشن} ادا ^{کوتاه}

درم ^{اجرام} سید سه در منزلت شهر مرتبت شاهزاده نام اعظم ^{خلع}

ایام نور عین سلطنت و خلافت عین نور ربوبیت و عظمت ^{خداوند}

ملوک و زکا رنقاوه سلاطین ^{پیشوا} امدار کوه درج جهان بینی

و انی ^{پیشوا} متقی آثار سلطنت و جهان بینی و مهبط انوار عطی و کیتی ستیا

یا و محبت صادق که روایت آثار و جواب انوار غواید خالصت و عواید ^{جای خود آمدن}

عادت را مظهر و معضد است و دعائی که غیا شوا ^{کشش} رب و ذیل

اجلال آن نشیند و شای که رساله نور بخش ^{رشد} از اخروید ^{رشد} اولی ^{رشد} انبیا ^{رشد}

نه چینه سمیت ابداع میدهند و جراید اوقات و صحایف امانت را ^{اوقات از اطلاق}

علا مرتب و شرح سموات و مریخ و مریخ و اشته از و باب علی ^{رسانیدن}

جل ^{بیان} ذکره ^{بیان} تمهید قواعد جاه و جلال و نشیند ^{بیان} بی و انت ^{بیان} اقبال ^{بیان} مسای

بشرف اجابت معارف و سعادت استجاب مقرون با و مراسم ^{استوار}

باب ^{طلب نبوت} را ^{طلب نبوت} التزام کرده بظانها طر امنطوی می سازد اعلام ^{سلطان}

و رایات خلافت ابد رفیع بود ^{بجهد}

بر خاسته است ما می نماید برین دعا و سحر از عالم ^{نور} ^{بید}

کنند هر صلاح جهانیان امین اوایل شش ماه شانی هم

بل الامن والامانی از بلده محبت را لایزال معدن الفضل

در طین العلماء ^{همیشه بود} ^{کافه سلطنت} ^{ماد} ^{مستقیم} ^{نیاید} ^{مضیع} ^{بیکر} ^{و ظلال}

نمود و نمود ^{مسطح} ^{خط} ^{رفت} ^{مط} ^و ^{مخلد} ^{در} ^{ای} ^{ماد} ^{مستقیم} ^{نیاید} ^{مضیع} ^{بیکر} ^{و ظلال}

در از همیشه ^{فورش} ^{در} ^{ای} ^{ماد} ^{مستقیم} ^{نیاید} ^{مضیع} ^{بیکر} ^{و ظلال}

اسباب عظمت و جهان داری و آثار بخت و بخت

جمیده ملک آرای خورشید روشن رای آمان کافه نام مرکز

او امر و احکام جامع افانین سلطنت ضایا قوانین خلافت

در تضایع با و کوب قبال جاودانی و اجنت ارجلال و و

باعت در ترقی و ^{بالاتر} ^{مستقیم} ^{نیاید} ^{مضیع} ^{بیکر} ^{و ظلال}

اخلاص و لوازم مراسم اخته حاصل امری میدار دلخات

اخلاص و فوخت شمیم اختصاص مقرون برواتب و عوار

بما من نجات رسال میا برود و ام دولت روزافز

که مصالح کلی و مناهت ^{مستقیم} ^{نیاید} ^{مضیع} ^{بیکر} ^{و ظلال}

و لیس العطايات مستعدی می باشد که جبه

بجمله مستحق و بخت نایز و نه کرده بودت و بخت انگیز که از پیشین
شاهزاده بخت یار و فرزند و دستگاه که در ریاضی سلطنت

انتزاعی همان ماطف و رافت سلطان عادل

شاهان کامل و آنی عالی جزیره دین و ملت قائم و قوام و ظلم و

که نامزد این بسند و از راه سندن بود و خواست که از شهر

اقبال برآید در حسن زمان و ایمن اوان نزول اکرام و

ارزانی داشت عظم و معانی که در سلک آن الفاظ و عبارات

مستطوره و قوم معانی که در طی آن کلمات نیابت مندرج هر چه

و مورد شش از اسم اعزاز و تکریم و موجب اجلال و تعظیم و

رسانیده بود و انهم سال و حصول امال که از مضمون آن

اجلان است و نه نمود و میسر از اسم محدود ازیم شکوه و

که رجب طالع خاطر داشت و میباید که کور شای و انداز

فرمان روای بر اوراق سبزه بدروزگار مود و محله و

سایه یافت و عاطفت شاهزاده سلیمان

اصفند هر مظهر انوار سلطنت باهره مظهر انوار ملت باهره و اضع بر

عدل و انصاف قانع بنیان چیل و انصاف ظلم بر خوار و کینه
نام ای بوم از پیاده و باد بیدار و صادق
انگیز و دوستی و ایوب و انکه هر چه هست نیکو به
دعا که از دور و دامن از باب قلوب انشراح از اید
که از صد در آن اصحاب عیوب را از تباح روی نام دعوت
از پال میدهد و از لطف نامهای حضرت تنی است
میناید که غلط لحظه آثار سلطنت و انوار عظمت بر جای ایام
ظاهر و با هر کرد و دعا از من و ازین دونه حاجت
از حد کنیزان علامت بنی اوست افطار جهان بقای عنایا
حسروانه و در وایح حمایت بنام شایسته طیب و معطر
لطف تقدیری و انوار شایسته که از شاخه
اولاد ملوک و سلاطین حافظ اوقاف ازین نام انصار و من
نامزد این حب صادق کشته بود بر مثال نسیم بخاری
و بر منوال نافه تاری دلا و نازک بد منظور است آن مخاطب
پرور مانند جمال و لبران طرب افزای و منثورات آن مکاتیب روح
راحت

[illegible]

به اوراق حسنه و نفاذ و قوت و دوستانه
 عرضه داشت بنده دولت داده که پیوسته وقت گذاری بر میان
 به نفع کاری بسته و روزی که عاقلانه از روی انوار و در
 به دست اربع است که در خدمت من است که می باید صورت علی انکه
 طفره ای عالم آری در وقت که گشت ای در جوار مهر که از مطلع
 اقبال برآید و در این وقت که در لطف اوقات جدول
 احوال من و در آن غرض ای ان طفره ای غرض ای غرض ای
 کارکاری در وقت که در آن بود که در آن حضرت بار
 التزم نمودید ایست که در آن بود که در آن وقت
 و احوال از سمت در وقت که در آن بود که در آن حضرت دو
 الجلال باد و در آن وقت که در آن بود که در آن حضرت دو
 که روی سب از بر زمین حق گذاری داده بخدمت اخلاص و بر موفقت
 خدمت کاری ایستاده به هزار تعلیق بخدمت مراسم بودند
 و طایف ضرایع و اسکان است که هر چند بواسطه جوار و روزگار
 و انقلاب از من و او و از این عین علی به سمت خزان موسوم شده اند
 کوشش آستانه

شاهان سحرگامی از لطیف حضرت انجمن سعادت می نامد که خط بشارت
ناده و احوال طاعت بی نیاز از در محاسن ایام دولت خسته و محم
ظاهر گردد و درین دعا و اسرار می دردم که کرد و دستجات
جود است در تبه خود و نمود از اسباب سعادت و انوار است و در روز

در نزد ما در تبه است بیده که در محبت

دل را بر قوم دعا و ظهور و دولت و روانه بود و سلطنت مرقوم
دارد انکه ^{بیان} در دفتر اسرار و روح قیام طاهر النور که نام و در پیشگاه
از مطلع و احکم ^{بیان} و آنکه و مواظف با دستا به طلوع نمود و از روز

ان طغرای مغالید حاصل مراد است و مفتاح کنور سعادت است گفت
آرزو و بقعه اسید و ار ^{بیان} و جوی از خود است آن علی بن ابی طالب

کلمه از کلمات آن مایون کتاب مراد دعا و ثواب عرض است و

صحت منوجه آن سید و در ^{بیان} و سبب در سلک بندگان معنی

درگاه دولت منظم گردد ^{بیان} و شمس افلاک با قدر تر از بر

ابق ایام باد حکم تر از بر زمین ^{بیان} در همه حالت طغریا و درین

مهر و رفیق در همه کار است خدا باد نصیر و نصیحت

معین

منصوص آن مثال مساویون ناموفق با نظام امور مملکت است
مقام معدست بود در وظایف حمد ربانی افزودن زیادت ^{الطایفه}
شرط ادب نمی شناسد تا صبح نو عروس مرد عجب
مرد و چهلوه از تن نهادن با و عروس تخت ترازینی کهن
بر ساعت شش بر روی ناصیه جفا

مده معلی و سده عالی حضرت ملک علی ارغنه لمعات و
کبر اندوه او و از فلک کیه بار فدا و ملک بر سر بار آبی مارگاه صفت
انچه ای تخت گاه صفت نقاد و ملکات عالم اندا صفت حوال
زبنده جلای سلطنت و ششم بر روی زبده حجره مکرمت تخت
ابد اسیر سلطنت و مند کامکار می و عصمت با و مخدعه صدا و
تمام اخلاص مغیم و پر جاده و ارداری مستقیم است و غر
که رقم نلت از غزال سطور و با هر تحبساتی که حرف می محبت ساز
آن و واضح و ظاهر باشد سمت ابلان می دهد و نقوشش است
و دام جاده و جلای خلود عزت و اقبال را چنان به نیاز بر صفات و
نکار و شرف جایست و وقوع استجابیت مشیون با و مطالع

میرسد و مشرب است که بتو اثر مخاطبات و تراویف در سینه
 رسد و دست را موی که از بند بر و انبساط معنی نماید و این معنی شعری
 سببان سپهر روشن از شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع
 صبا هم یوی جانان رسید
 به خشکان از دانش این رسید کتاب نامی و خط سبک
 حضرت ملکه سلطنت بنا و عفت و سستگاری با نوری عرصه جهان
 خجگاه عاطفت و احسان نقاد و کارم سبک اطمینان نتیجه عاطف
 مهر سپهر عصمت و ابالت ماه آسمان عفت و جلالت بارگاه
 دولت ابد پر نام و بلاق سلطنت سرمد و ان بخش چون
 زندگانی دلاور چون لذت کامرانی در برین آبی و خوشتر
 زمانی بطهور پورست باز اعراس حرفی زان حرف بطور
 محبت و داد و رواتب مورد و اتحاد و وقف تبلیغ میرسان
 و ترصد می باشد که همین و نور پوسته بوقت خال شود
 که در چمن احسان نیر شده از منبع مکاتب شاد است دارند
 نظرات و اوراق اتفاق برتبه از بماند ملاحظه اطلال نمود

قواعد قصار از تئید سید
سایه چهره چون خورشید بر
بر جهان به بین و تابان

سایه چهره شش سالی حضرت امیر جهان با نوری عالم گشاید
پنج مئه مات سعادت مقدمه تلخیص حالات تا دوره اوصاف

خلاصه مور و ادوار با سبب بیان فی حدیث سالان عامه اعظم
و کارم زمان بنیاد طریقه عالم و معارف و اولاد و ام باد و چیه

که آثار صدق و صفات صفی عقیدتش ظاهر و انوار مهر و وفای
به اعدا و ارتشش لامع و با هر است با هر ایستایی از رواج

صد و شش مشام و لها مع و از لوازم طالع در روشن
جانها نور کرد و دوست نهاد از حضرت و باب که بخند

سعادت و دجایی و برانده و ربات جاودانی است بزرگ
و حال و شمت و دوام عصمت و عطیعت می طلبد برکت اجابت

شرف و اعزاز است معز با و منظر نظرات روح پرور و زود
روح کشای با سبب زیادت اطلال نرفت
عیش با و زنا سبب که دکارا بهر منج اخضر غلام مرسته

عزیز طیف عالمی از این مخصوص انوار و اسرار بدید و در بیان
طوایف عالمیان تا منقرض زمان مدد و عینک و یاد محسوس
خواه که طایف است افلاک و دایره اتحاد را یکواکس با نواقب
و اعتقاد و تزیین دارد و است موفوره و تحیات نامه موفوره
از مبادی و صفت است اعتقاد مستحق زنده و دایره اتحاد
سیدار و مواره از حضرت با طایفه ساری بل ذکره دوام ایام
و انظام مهام نامداری مستحق می باشد بغیر انجا است با و قمر
ماشنگ از کیفیت طول شرف جنار از انی فرایند ما مواره
از دیاد پرورد زیادت است احباب بپرو و رفعت قصه معلات
چنان باد که مرغ نتواند که رسد مایه کند غیر بجایی
صیحه شوق تنوی برسانی لطیفه که مرقوم
فهم حضرت مکر روزگار نادره اعصار و ادوار و از لب رحمة جنتیار
زنده حسیله شهر باری بانوی زمان بطیلس عهد و ادان
از روزنه افصال و در بحب استقبال طلوع فرمود و مورد آن کتاب
و خطاب عظیم را و قیقه از دماغ تکیم و طیف از و طایف تعظیم

نگه داشت و دوام اقبال و حصول آفاق که مضمون صنفه جان و نه
لازم الا اجمال استفاد نمود اطناب مراسم حمد و ثناء مکرر
باقیاست در ایند زیادت اسباب بخت سر بر عصمت میاں ذات
مکرمات سمات ابدالد مرار است به باد
مرضه داشت نمره کینه کترین که ریاضت دولتی در سینه
خدمتکاری برافراشته ریاضت، هراخرای بر صنفه خلوص نیست
نکات نواب کامیاب حضرت علیا خلد نکه با آنکه چنان معلوم
که در مره اصحاب، مغرض از جاد و قوایم انصاف اغراوت و اعراض
بجلاوت استی حکایتی که هرگز نگینده و کس نشوده بموقع
رساینده اند و خاطر مبارک به ابراهیم جی ازین کینه متغیر گردانیده
حقا که هرگز ازین فکر تدریج هم این حال بر صفی خیال این
نکشیده و مثل این کلمات مطلقا بخاطر فائز نسید
داندرین معنی کواد من ضمیر پاکست زیادت خود را مرتجا
بند اند سر پرده سلطنت و عصمت و سراق سلطنت عفت
تا منقرض زمان برافراشته باد

مرضه و شت بند دولت نواه بولب نساب بر مشکفان علی
حضرت علیا خلعت ایام سلطنتا اگر لغات اشهر افتد بجا
خطاب بر مشکفان عتبه سپهر ارتقا که از مطالع التفات
بر روی طلوع یافت به دور بر صفحات حالات این بقیا فیت
نمایان آن طغرای سحرآمیز از طالع آثار کارهای و سحر الوار
بواسطه اس حضرت باری و ایام منوره بر او اید املال نمودن
مناسبت بکمال نیست اما دفعه الکی بکاشی عتبه عصمت پنا
تسل و منقرن بود عرض داشت بدو عاک
بعد از تقدیم خلوه ایام سلطنت بدو اقامت عتبه عصمت
حاکم شدن بود که کیفیت حالات اینجند و در عرض داشت نماید
بر دو عرض میدارد و میرسد که آنکه خدا و الله که شجاریه
پیر معیشت از امطار رشحات احسان و افاضت طراوت
یافت و نال هزار صفت از قطرات باریان کرم است و نال
پذیرفت سگت این ولایت در نهاد امن و آمان و مشو
این دیار در طلال عدل و احسان ماسایشش میسر کند زانکه

براست نمودن ترک دین است سر عصمت و متکاء عتبت
و شری المذاکک حامی این سر جوی العرش

مخاطب و محض ادا

تقدیم رواتب خدمتکاری و وظایف دعا نوی و غیره

انکه مثال از مثال

در اشرف اوقات و ایام سعادت نزول ابدال

درجه سلطنت و سیم مرتبه عظمت و عصمت که سفینون خطاب

عالمیون از ارم معنی بود بجد است شکر بجا آورده و الحمد لله حمد و ثناء

براست بر حد ملال ساینده شریط اود منبت سایه خیر معلایا

حضرت ملک علی بر مفاة انامه مستدام باد

عرضه داشت بند و دستخواه که از شریط فرمان برداری و

عنودیت و خدمتکاری انکه عین دولت عاطفت ملازمان

بر سینه از رواج ریاض فراغت و رفاهت خوار عایام عطا

داز نوا مع ثواب شاد کامی و مسرت مضایر برای منور بوستان

از سر چشمه نزعیت یارب شده و شجره طریقت بر شمره سعادت

ای تو ملک که بر داری انداز ادا و ادا

لازم

واقبال در ورثه نیکو سبیل بیاسد غایت را ادب نمیدانند ^{عظمت}

حضرت عصمت شاهی بخود میمنت از حضرت الهی محفوظ ^{مستور}

عرض داشت بپادشاه و ساکوبی بعد از آنکه ^{مستور}

بود است و در مادر خود اسباب عصمت عظمی آنکه عظمی عالم ^{مستور}

و توفیق کثیر شاهی ^{مستور}

در ایام نوجوانی در اسطیغ بیان نرفت در اول فروردین منطوق انشا ^{مستور}

بماریون ناطق با نظام انور سلطنت و اتساق مهمام عظمت ^{عصمت}

در و نه ایف محرابانی افست و در و نه حد حد الشیخه الایرام از حد کبر ^{مستور}

علامت بی او بیت شتاب عصمت و جلال است و عصمت از حد ^{مستور}

سلامت کبر اکرم اعظم قدس ^{مستور}

عرب و عجم بین دولت فایده این ملت با هر ^{مستور}

مان مرجع امرای همه و او ان قطعه ملک است و جلال محیط مرکز ^{مستور}

واقبال سائب قران همه نامداری عظیم الشان ^{مستور}

مقصود اعظم جهان و بهما اکرام زمان با و مخلص موخواه ^{مستور}

عوارق اخلاص و لوازم مراسم اختصاص امری میدارد ^{مستور}

بروزی من اقتضات تدبیرت دل از آن پر تو مبرور ساخت
موروثی از یکدیگر و مورثی از یکدیگر صد لایق و هزار بار
مورثی است و شوق من طوبی است که بقدم اعتماد و ارادت سبقت
مورثی است که کمالش از کمال آن کار است روی از مراد که هست فشان
برای که در این از آنجا بیاید که در این روز دل توان کنند
مورثی است از طاعت و ایمان را هم صورت است و در حیات مرتبه
مورثی است و خداوند است که با او کفایت آن بقدرت و ارادت
و مقدر و رسی نموده اند است. اعتقاد و اتحاد عالم ساز و زیادت
مورثی است می رود مثال آن دل و ایمانی بوقوع سعادت جاودا
مورثی است باده و ریاض و ولایت که با این پرشخت کرامت و وصال
مورثی است از آنکه در این عالم از انوار طبع پرست این عالم
طالع بروز کار و ولایت است تا میرزا علی اکرم مقتدر اعظم امیر طایفه
سلطانیه مقرب حضرت ملوک خواجه فیض جادوی معالیم عدل و انصاف
ماهی مرآسمان یعنی دایمیت اف مظفر انوار نامداری مصدر انوار
مستوایی و متواتر مباد و دست که تصرف حوادث از عتبه عالییه من کل

[illegible]

[illegible]

اصلاً آتایت و فرغها فی السحاب نشو و نما رسیده به پیش می آید و
 واری می باشد که غلات اشواق که سببهای وجود از دور
 احتراق است بزلال وصال و تظنی کرد و در سدا مقصود است
 تا یک فراق می آید هر کوشش میدان گیر و بجهت بریان
 این دیار سبب شکر حضرت آفریدگار است و از سبب مرموز
 که سبب انعام می تواند بود و از غایت بی تشه علی کل نعمای اگر
 مجابات این کتابت مستطیع بودی چهار اسیر بگردانند از
 طرف شود قطره ز دریا کم و نیزین عار و با بر سه نظره بدریا می آید
 اعمال می رود و رفع که سبب غایت لایزال و مطمح اشعه حیات
 دنیا بجلال است و نامستور است و مرجع اشرف است جهان بگوید
 قادر بر وسوسه و شش بس و انوار
 پر نور تر از مشعل خورشید شمع و نایم نگویش کن و بوان باز
 دستور دولت که طغرا غر و جاه و مطهر مواد و رشاد و یار
 مورد و دآمال و آمانی اعنی مخاطبه خباب و ولتتاب و ایت و
 مهر سپهر مکن و افتد از باسق مناظم مهام مرتب مصالح امان

آلایه الالسنه جاریه شاکر الانشدت متعلقه
بمردانندیکان زبانه تبارک جبارک و قاهره و دهره
بند کبر و ولایه چون فیض نام عیبی و سر و کس عالم
در اشرف ساعات و اکرم اوقات از بجزه دولتمند و میسر
یون فرمای آن غلطیه نبیند و فواید حاصل مرادات و نبی
تکمیل جمیع سعادت بود و در بیان این مقام مشکلی اندر دستمال فرو
گذاشت زبانت اطراف میگردانند و گشت و گشت و نیالت از فوق
و جلالت و سامان و لامع بار
عزیزت ارم دو
انام امیر جهان پیاده عدالت و شگاه صد گد میانه و عدالت
سند فواید امارت و نام کاری همین دولت غامره امین
باید و منصب اعلیٰ بطولت و ارفع ریاست بصفت و عدالت و اول
انجل و الی افضل مورد و در اعلیٰ بایز و تری و فواید
بحالی باد و خادم دیر پند و با اگر گدیه آنکه تبارد و جبهان نام
نشین باشد طوق اخلاص نمود کردن یا نشین باشد قوام باشد
بیب و دب ملثوم گردانیده مراسم خراست و لوازم اشکانت تقید
میرساند و احکام مبتدائی تبارت و انتظام معاد و ایالت را

وزاری از حضرت باری مسالت می نماید چه کسی را
بایر و عاقل تر و قریب آثار تعاطف و انوار تعارف است که این
کیر را مستی با طفت خادم پروری و مرمت عاقل است
ساخته از خاصیت طر نور محو فرمایند صلاح و خلد را بنده
طفت انیس با ذکر عالم پرستی و در سلطه امین و امان

در سلطه امین و امان

آورد و بر قاصد منور

کردم دل جان و دارم منقلب

سر منی یعنی مثال جهان

و جمال مرکز دایره دولت

سلطانیه و محو

العالمه موکد و ارکان

تجربیت و انواع اعطاف

مقدم شرفیض را بر واتب

کر میش بوی طایف تعظیم

که در آن کتب کرم اندراج یافته بود باصطاف خدمت
مقابل آن زیادت ابرام علامت بی اوست محبتی که سر می
و شش سودا بود فرشته زینت جارا کاش پری
نوید اچنان قوی بنیاد که مندم گفت در پنج میان
معدلت در نگاه امیر عدل قدم صاحب ارباب
وقلم منطقه و ایره امارت و ایالت قداده اعظم رمان زبر
اکارم عهد و امان بامداد توفیقات الهی و اعدا و ایالت
اراسته با و انکه از صدق ارادت خادم درگاه است در مقام
و اندک خاک راه است زمین از زینت اوب و اعزاز نقیل نمود
ایشان برمان نیاز و خضوع نمود ای میگرداند و است امت تو اعدا
و ایالت و استمرار قوامش عزالت و جلالت را بدست سحر
از حضرت الهی مستحی می باشد از بنده و عار و زند او اند اجاب
مستول از خواص جاگز نواری انکه انظار عواطف آثار مستوحش حال
این خاک رسالت خفیه خورشیدش نبوده است مدار رسانند زوید

اعمال نمودن لایق میدانند همیشه تا که دوام بقای این کار ^{برای} ^{است}
عمر و بهای جا به تو باد ^و ^{از} ^{کلی} ^{بزرگوار} ^{فرد} ^و ^{سراسر}
بهرت ^{در} ^{بی} ^{نواب} ^{بیل} ^و ^{پا} ^{کتب} ^{دولت} ^و ^{مقدمه} ^{آنها}
سعادت عیسی فخر طبعه علی امیر کما رقه و ده امری ^{عالی} ^{مقدمه}
ساحب قرآن مصر کما ری عظیم الشان عهد نامه اری ملاذکا
فم برای معاف نامه ^{عای} ^{یک} ^{نم} ^{الله} ^{تعالی} ^و ^{کتبه} ^{بالعزیز} ^{الذ} ^{آییم}
و یقیم حشمت بالشرف القایم معطر مینایم مکارم اعطاف ^{مطلب}
بشایم ^{یا} ^{مع} ^{ارطاف} ^{در} ^{شرف} ^{ساعات} ^و ^{اطیبات} ^و ^{رود}
اجل ^{بافت} ^{مطالع} ^{آن} ^{رقم} ^{دولت} ^{نشان} ^و ^{مشاهده} ^{الخطاب}
سرباها ^{باج} ^{رفت} ^و ^{فروز} ^{مقاومت} ^{بزرگ} ^و ^{سب} ^{عبد}
الخطاب ^{شکین} ^{عراز} ^و ^{شکر} ^{آن} ^{کتاب} ^{سکیر} ^{بزرگ} ^و ^{سکیر}
و مقدمه ^و ^{ر زبان} ^{قاصر} ^{البیان} ^{میت} ^{اگر} ^{عهد} ^{با} ^{عد} ^{آن} ^{لطف} ^{خو} ^م
بروان ^{نایم} ^{از} ^{عهد} ^و ^{آن} ^{کجای} ^{مان} ^{به} ^{که} ^{از} ^{معد} ^ر ^{نایب} ^{بنیم}
که هم ^{لطفش} ^{از} ^{خود} ^{کند} ^{عد} ^و ^{بزرگ} ^و ^{ایده} ^{تصدیع} ^و ^{اون} ^ر ^{به} ^{جا} ^{آن} ^{منت}
جناب ^{مضر} ^{حکایت} ^{مبتد} ^و ^{جنا} ^{که} ^{نیز} ^{فلک} ^{کش} ^{فر} ^ش ^{است} ^{نشان} ^{باشد}

کتب مقبول اعظم سلاطین منظور اکرام خواجین عویش برآ
 یا مخلص و موبد باد فوایم شمت و عواذ کنت اب الدهر محمد و مویکند دم و د
 و جا کر خواهم انکه اندر دل جان جان محمد تو کار جاوید و انک
 عالم بودار و امید بعد مرسم خراعت و لوازم استکانت و رسلک
 منتظم می گردانند و محایف و راق زندگانی ابد عالمی کامرانی و
 عالم بر مغت و دجانی موشع بر شمع میبازد و انصاف اجابت مقور
 و بیخاست استخوان پادشاهان است که این کسین را محکوم
 فرمان لازم الاذعان صاحب منظر نظر التفات و انده بصر
 حکم کن جا کریم و خدمتکار خیار با نظر عاطفیت و ریغ مداریات
 اطلال نمودن سزا و ادب میت ملل عالی بسکن بر سکین
 دعار از حد حلق جهان آیین باد و در سزا و ادب
 مشکین بفرست غالی امیر اسیر گاه مشور تو او را و صاحب سلطنت
 پیروز و رواج چهره امیر که از مذهب غایبات امیر عادل و ابی کامل و
 نهادار و لا و رنج و تار لال و قوام المملکت منوط

باشد بعد است و نظام اباب السلطنه مربوط باشد باطاعت و زهد
 مانند پشت در نیلویی چون باغ ارم است از دورویی و در بر
 شرف و ارزانی داشت و در وسایل مفاخرت و مباحات
 افزودن عایت مسول از انفاضات خاطر فیاض آنکه نظر معطف
 و انزلی مطف از عادم قدیم باز دارند زیادت جرات نمودن حدجا
 تا بهر صید مرغ اجابت می مانند هر صبح و شام اهل صفادام اورد
 باد همیشه مرغ اجابت شکار شود امش و عادم لک لغو
 و در ^{اللقا} ~~مست~~ معلا و سده اعلی خدام صدر
 بنا و نایالت دستگاه صاعد ذروه معلی و مناقب عارج
 مفاخرت و مناصب مست کفیل مصالح جمهور ارم متضمن نظام
 امور عالم بلیس عالم بلیس امین اکرام و حسین
 صد صد و در عظام زنده جمع ام ^{و این در احوال ملک جهان}
 لازال مستقر اما بختیار ^{و مهبط انوار عظمت و نمایدار}
 باد خلص استخص ^{آنکه جان با تو در میان دارد}
 مهرت اندر میان جان دارد ^{ز بهر خراعت و اتیان ملک}

و احوال ملوک

و اجازت منم که اینده شرایط خدمت مرتب و همواره نظام
در عداوت پناهی را از بارگاه الهی مسألت نمایم و من و
مید میدارم که کرد و مستجاب لبابت شغلاری منافع
طرات مباحثت نه برو جوی واقع است که چو با مستغنا و
زال وصال تدارک بفر تواند تواند بود و الله اعلم باین الصدور
اطالب بر سر حد مثال رسانیدن شرف او بابت طلال عداوت
ابد مبسوط باد و انجیح همام کاف و انام بیاسن عنایات شامله مبسوط
مستوجبان فستردنی و توفیق و کمال
اعنی مخاطبه عالیحضرت عداوت پناه عدالت و استکاد کمال
بر باب بدل تدوه اصحاب و ال کف ملت ظاهره موتمن بولت
بامره زیند مسندجاه و جلالت ثانیست بر عداوت و ایالت
کواکب عداوت لامعنه و شمس جلالت من افق الکمال طالعته
مشحون بجنون روایت رافت و مقرون بصوف رحمت
عاطف جو افتاب زریج شرف ظهور نمود در سرفقره از ان
توفیق و قیام عالی ارفقایه موع و در هر مکره از ان خطر بزرگ

از دقایق متوجع با قدم اکرام آن و سپیدانها از دوزخ
استقبل و متلفی گشت و انتظام مهام سعادت بجام برین
امور بروی مراد و امرام از خواهی این مثال عالی بحیط فتم
صحیفه حال بارقام شکر ایزد متعال از قوم شد الحمد لله
برواید تصدیع و اذن از دایره خارج است طلال صدارت محله
و موید باد و بسا ایالت بیسوط و محله باد و موید باد
وصف ترا چنانک تویی چون کنم خیال کنز خیر
نایب زیاده چون و نور مناقب و طنور مراتب عالیجناب
ما به فیض جابر نام طلب الهی ایام موتمن عتبه سلطانی
مستشار حضرت خاقانیه زین العابدین الصادق علیه السلام
و تو بر صدق ایالت بیسوط و محله باد و موید باد
واقطار احاطه نموده استماع ادنی و اوقصی و بدیه جمال و طینه
از اسسه افاضل و ابالی شنوده اقدام ابرام نهادن که
تمام است لایق نمیداند تعطش و آزر و مندی و تشوق و نیاز
مندی یاریافت دولت و مال و حق لطاف کامل و عطا

شاه آرمین طاهر جلوه و جلال از مرکز عبارت و حیز استعارت است
بیزاری که در ای جهان است به جودی که دانی نهانست
که شوقی من بهیدار عزیزت به مرز می که گویم بهشت زان
زیادت ابرام نمیرود و مناجیح امور دولت اقبال در مصالح تمام
و احلال روفق مامول پنج رسول محصل در سبب یاد
بناست به شرف بد و توقع لازم اما جلال در ان غرض
صدارت آیات جاعی شریعت بسبب ضابط امور ملک وین
مناسب صدارت و ایالت ناصب لویه بصفت و در حالت
ادام الله تعالی باء اعطایا ایامه و اجر امین از شرافت احکامه زیر بافت
شخصه خطیر و محلی با تمام صنایع منیر رسید زاینده دل زدود و در
محرر فی الزان به مطهر ستری از اسرار مکنون به کل این مملکت
از آیات لطف چون از مطالع ان عبارت مشتمل بر دقایق
و ملاحظه ان اشارات منظوم بر حقایق روحانی بی انداز
از منطبق کتاب عالی مفهوم شده که هر روز از مکاتبات
لعمد دولتی لامع است و انوقت توفیق بادشاهی کوکب رفعتی طالع

ریاض مهتر بر شحات حمد و سپاس ربانی تانست و الحمد
حمد اکثر از یادت جرات رفت کلیات امور مناظم امام با از
عالی مرتطرا و معطلات مهام اکا بر یام تا هم وافی مستبط
ابد الله تعالی فی قلوبکم الصدا

وقول الایالت علوشان و سوا حسیا بعد از ذابج رابع دعوات و رواج
و ذابج حیات مرفوع غنمیه سیر جناب صدارت ماب مروج شریعت
غرامزین است بر ضابطه امانام و قوام امور و نظام مهام انکره بان
اسوال فیض فضل از دستعاجل ذکره بجز و عاقبت مقرون است
و از هیچ مرسوماتی که انقسام صمیمی نکراند بود ساح متنت الحمد
الا نهاله متوقع انت است که دیده انتظام این محجب مخلص را کجاست
هر مکاتبات مکتمل ساحت و اذ فرج و بخت را منافع سازند
بر و اید مصیغ منیکر و دولت جاودانی و سعادت جاودانی
روزگار باد و در دعوات الله و انعم الله علیه و آله و سلم
عظام الامور بینا من کلیمه و شیخ ریاض بعد از ملاحظه ملا طوفه نامی و
معا وطن که احمی اعلام برای شرف انکه جریان احوال این و دیگر

شک حضرت فوید کار است از هیچ مرموری که طایم مزاج نباشد
 و آنرا فوید یا فوید علی لغاز مرصد است که برقرار محک سلسله
 گفته شروع در شروع سوانح معاصرت اعتبار از کماجر طایم نام
 در اندر زیادت اطلاعات نمود سعادت اندی و کرامت سرمد
 قرین ایام محسنه فرجام با و سبب است
 لکن اسناد الصدقات بحجیه ایجمالی وجودیه و متزیینات کماله
 بند دولت خواه که جزو طایف عاکوبی و در و شب رخا جو
 اشتغال ندارد با قامت مراسم دعواتی که اعتبار از ارج
 قدس باز اوسیه تمام و الشراح صدور روحیان از ارباب
 در ایام بیان تواند بود جرات و جبارت می نماید و علی کرد و بشنو
 فدا عوام و در برالد مور و الا بام اسباب دولت و اساک
 رفعت و عظمت نامتاهی را از حضرت الهی شده عاری نماید ماسول
 آنکه بهست قبول و رقم وصول مرقوم و موسوم گردد و از عواطف سکران
 و عوارف پی پایان تشریف خطاب عالی رانده نظر است
 مهمام که مامور شد بماند اگر بر میان جان بند جان کرود

و خود

بند و زیادت اقدام بر ارام حد خود نمیشدند و از اسباب
 بدولت و سعادت از زمان زمان شرف و قدر و جواهر
 باین خطه ای که در این زمان که با اسم که بران خاطر عاقلانه
 لطف نماید یکی ای خاک درخت تاج سرم سلطان است واجب التعظیم و
 لازم التکریم عالیجناب حضرت صدرت پناهی ایالت شکامی محض
 و یعنی صدرت عزت و اجلال قطب فلک دولت و اقبال
 قاهره نایب سلطنت با بره ثبت الله تعالی قواعد صدازه و
 باین دایره مهابتی مکرمت محلی شمول انواع مسرت و کامرانی و
 صوبت مرادات دو جهانی در اکرم سامیات و اطیبات
 شرف و درازانی و سرمد لطف و لطفش و او با هم
 ز افرین حسن خطش کرده با هم نور و طلعت افرین صورت
 زیباش منشور سعادت را طراز نقش حرفش خاتم اقبال
 را نکین شریطا خدمت و لوازم عبودیت و لطف و
 بلب اغراب بر فرق مفاخرت نهاده بر علو اعلام رفعت که
 کتاب عالی مضمین آن بود اسم بکر و پاس بجا آورده

[illegible]

این نامه چه نامست که چون بانام از تازی و لطافت آن مردم
سم سینه شود و تار و گلشن هم جلای آن سم وین شود و روشن هم درین
نسایم کمر آرمست و تعطف و شمام نو بهار مکرست و لطفت که عبادت
از خطاب کرامی و کتاب نامی عالی حضرت صدرت پناه ابالت
و نگاه قبله حاجات امام و کعبه مراد است خواص و عوام قبول دولت
خاقانی منظور حضرت سلطانیه عظم الله تعالی صدرته مدارج شانه
و رفع معارج مکانه چون عیش جوانان محض فصل بهار در اسعد
اوقات و اکرم ساعات تروال انقبات فرمود و سواد وین
در پاجن آن صحیفه کرامی حیران و پاجن صدقه بسود آن مخاطبه نامی
نگران مورد آن و افندار پی و موقع آن تحفه غنی را بخت
متعظم و احب لال تلقی و استقبال نمود و چون از مطاوی آن
انظام مہام و نفاذ اوامر و احکام و رایت ادراک ارتسام یافت
بو طائف حمد شاد و الحمد لله لا انقصام که زیادت قدم حیات
بر بساط انبساط نمی نهد بقای دولت و اقبال حشمت و جلال
از آن فنون که در اندازہ شما آید

سخن یار قد کسش نیرسد ورنی بقدر طاقت و قوت و توفیق
برج فاضلان روشن ضمیر و عاقلان صایب اندیشه و بیباک
اوصاف جناب صدرت مآب مظفر انوار نامدار چو مصدق
آثار کجاست باری مجد و ماسم ایت و عیالات موکد و لازم صد
و ایالت ادنا الله فمد ویر کلب الحق بشواقب و فضیله و افضلا
و من عیالهم بمغایب حمایه و جلایه محرز اوسیر نقیر می سازند و
بافتور و اس و قصور نسیم و راحض نمودن لایق نیست بحرم
خاطر مارج سخن فراوان است ولی جو سیل چو یار سوز و
ولا که موصل صحیفه غرامت ابرام ملازمت بسته بود و بوجوه
نیز خود بر حواشی ضمیر افتاب تاثیر گذاریندن مناسب نمود
ترک اقدام برابر ام عین و دست احترام است افتاب دوست
که فیض حق دارد بحال تاب و زحمت امین و ازیب سوال
این نامه چنانست که چون مراد
وین نامه رقم افتد کی یاد جان من داده قدمی است
نشان عایشان و توفیق عادت عنوان که کتب است

مفاوضه جناب صدارت ناب ضابط مراد بر مصالح و مصلحت
بیشتر این سلطنت خواستاره قد خلک صدر شری ^{طلوع}
شحاب سلطت بهرام کیس چه از میر ضاعف الله تعالی می
جلاله و ادام علی الانام طلاله شتمل بر حصول مفایح گامی
و وصول بر اصد آما و مقاصد آمانی چون سبج صادق از افق
و مید هر شارقی محتوی بریش رنه از لطایف غلی و مرطبی
بر شرطی که از قایق لاری می ورد و آن فتوحات غیبی را بقدم اجداد
است بقبار نمودن بسبب سفاخرت دنیا و آخرت دانست
آنچه در ظلمت بگذرد از رو که در دنیا یافت در سواد خط آن توقع نصیر
داشتیاق دست موسی عالمتاب این نامه را گاه برب گاه
بر سیر یافتیم چون اطالت سب طلاله است بر ما بهتر بود شتم کلام
میا من صدارت و ما نرد دولت بغیض فضل آبی پی سمت تنیا
متصاعد و شتر اید باد ^{طلاله} طلال حسن عاطفت
مرحمت عالی جناب معالی نصاب وزیر اصف مکان سلیمان
ناظم مهمام ملک و ملت مدبر امور این دولت و سید اخلاصت ^{و امان}

و اسطه انتشار عدل و احسان طراز خلعت ثا مداری صفای طلعت
که همکاری بر مفارق کافه بر ایاد عامر و عالم حسنه و موبد و محض
انگه جزینج تو اشکر گل ریاست شب و روز و اگر خرد گز تویش
درو نباشد و سال سپریاز بر خط اطاعت نهاده

خدمت در موقف نراعت استاده عقود و عا نیازمند
در سلک کینه و ایام انقطاع میدود و صفی است روزگار را به عا
ایام و ذرات و ایالت و خلوه و اخلاص اثر رصف و عدالت
و مرشح داشت نه امید میدارد که صبح این مرام از طلوع باطل
برواید اطاب مشوش ندانم بیکار دیامین نصف و نه شده
بت عدالت بخت افزای بروز کافه انام بی سنا نیمه
و اصل بود مثال اصف جم افندار از نه

رسید افرد دولت نهاد پر سر من نواع انوار عو و اسما
و طلوع انار و فرد کامرانی اعنی کتاب کرامت نصاب اصغیر
امور عالم رافع مرافع عدالت عاقد معافد ایالت و جلال طهر
اکرام مجنسه و زرا اعظام اذ هوایف عالی مشید مبانی محکم

و طلوع

و هو الی حضرت دستار اعظم گزود و مبدع
دانش عالمی را در کف زیر مهرت دولت
توقیع فضل و فرمود علی دیباچه و شرف
عز و جلال و مزین بحلب قبول و اقبال نمود رخ و دیده جلال
کرد الفاظش را سلاست آب روان لازم معانیش را لطافت
جان ملازم و آن معاوضه علی و مقدم آن مخاطبه علی
بلک ب مقل و منوم گردانید و نهادم بر سر و در دیده
بار جادوم گرفتیم در بر و این جان را جدا کردم چون از من
انخطاب رفیع خیال معلوم شد که آثار فیض سبحانی
بر صفحات آمانی واضح است و انوار فضل بانی زوجه
و کامرانی لایح است و توفیق شکر گذاری از حضرت باری
نمود و زواید تصدیق ندادم نمیکرد و از پی اصلاح خلق تا بقیامت

عمر ترا نقطاع جاه ترا انقلاب
جکوبست که ترا ارتفاع پایه قدر
چون اندیشه فلک بپای از ارتفاع بر خارج اوصاف علیه جلال

استورالاناق اعظم کار فرمای ارباب الف و الف علم شریف
سمانی مرجع طوایف عالی آصف قدر قدرت و او رقصا صو
جعل الله تعالى دستور الافاق و بحر بصب ریا
الکون و کات مستور است و نیز در خورده شناس و رقصا مدارج نحو
سیدیه او عاجز و فاضل لاجرم قدم تجار و ربابا انبساط به نهاده
اتر ام طریق صمت می نماید شرح شوق اعیان انفسیه
اقصی و مطلب علی محال تواند بود از دایره تعریف مرکز توصیف
اشتیاق که مرا نیست بغور شریک ساخطا که به بکوسند خرد و در نهان
انچه در طی زیان کجند و در تحت پان اشتیاق من آن است
مرتبه پیش زیادت متصدع اوقات شریف نمیکرد
باد جو حکم از لاجه توبی القلاب با وجو سطر بدین توبی ایتم
و صف آن نیست که در خرامکان
کالنج در فم خرد کجند و از آن بهتر است چون محالات دایره
عالینجاب وزارت پناه ایالت و شکاه ناظم مهام ملت
پشاه بر امور دولت خزانة عالی را دستور عالم ارایه

گشایند و عقد مهمات ممالک را مانند مظلومان از مظالم و آزار
 آصفی کافی کفایت صاحب فریاد اختری بری وزارت خواجہ علی
 بروہی است کہ شت مجلات حساب آں در دفاتر خاطر و صحایف
 ضمائر صورت پذیر نیست لاجرم از روی نیاز سلوک طریق ایجاز
 اختیار نمود و میگوید خاموشی از شنائی تو حد شناسی است
 اشتیاقی بالتقای شریف کہ در آہ کمال حضور و ذریعہ جمال
 و سرور است از تصویرات اوہام صافیہ و ادراکات افہام نفا
 کہ شتہ خاموش کنیم و لب بستیم از تعداد شوق کان نہ در شیر
 کج نہ در تقریر بازواید انبساط نمی نمایند دار و نظام کار جهان
 تو کار را از لطف آہی نظام بدو در آہ و زاری و غم و اندوه
 خطاب و جبالات شماع و کتاب لازم الاتباع جناب آصف نمانم
 مصالح بندگان عارج معارج وزارت ناہج منہاج ایالت قائمہ
 اجماع رافع الوہاب لضاف عظم اللہ تعالی مدارج شانہ و رفیع حاج
 مکانہ منور بانوار مہر مہر منس بنار مہکارم شرف و در و دار و
 فرمود مشورات آن صحیفہ شریفہ علاید جوامع و منظومات آں

و افلاکرامات ثانی زو امر مورد کشش را بصرف اعظم و غنیمت
تلقی نموده چون فتوای این مکاربت و طاعت آن بخت طبعه
دولت و حیر از انتظام سهام سعادت بود و مجامد الهی تقدیم
رساندن نزد این مقصد نمیکرد و امید و تمنع و رستگاری
اسباب تکمیل و استبشار و تضاعف و تراست بود
و اعز انصاره و اعوانه محب مخلص که بذریع محاصرت مهمل
و تاکید قواعد مصافات و معارف را متکفل درانی که تیار خوار
عزیز روز منور و بر و ایح خصوصش مرده شب معطر باشد مبلغ
تر قبول را مشر صد است نو ایراد و مسدیدی بروحی مشغال
که بجز زلال وصال منطقی نشود مواد اشتیاق بنوعی و یجاب
آمده که بشیرت ملاقات تکمیل نیاید رجا و انفت که وسایل
حصول غامی و رابط و حصول ینا ایل کامرانی که کنایت است
بموصلت است بخ و خوبی و معتد و در و میسر کرد و زیادت اطا
قد رجح و فر توجب و نهاسا و محران فلک رکف تو مانون

در راه سعادت و نجات از نور کمال یارب این بوی خوش از غنچه
بانی می است که از روضه رضوان آمده بازه شد در سرسبز هوای ^{خاطر}
کز بار ابریه سبیل و ریحان آمده نقاش حاتم شکار و شحات قلم
در شمار جناب وزارت مآب عاج معارج وزارت و آیات نایب
منابع نصف عدالت لایزال فی امور انوارت عالیا و ظلمات ^{الظلم}
بانوار العدالت جلیا چون نقابی آینه در حجب کامرانی و چون
نقد زندگانی سرایه شادمانه رسید دین احباب از دمنور
مشام روح در انقاس و معطر در دقایق عبارتش ایچ ز سخن
پدا و در حقایق کتابش آنرا معجزه غامبی واضح و هویدا در مقابل هر مرتبه
از بردن آن طروف کلم و در برابر هر نفسی آن دفا علم با انتم
یعلم دعای رشنای گفت اند بطویل مشمش اوقات شریفه نمیکرد
همام برنج مرام و الابی معالی در سلک انتظام باد
دقایق انظار ثاقبه و ثواب انکار صایبه
ما یجری است صف اعظم مدبر امور عالم صاحب دیوان اعلی مرکز دایره
غزو علارافع مرفع عدالت عاقد معاف دیالت مخدوم عظم

نشان و تورا در نشان المختص بانست دبیر الصافیة
المتقبة من المبادی العیة موجب نظام کلیات امور
و معطلات مهم اهل ابا و چاکر ویرین و خادم کمین

الکے پوسے در خلا و لانا تحت کوید و عالی حضرت
مراسم حضرت و وظایف عیوریات پاست نشان جلالت

تبلیغ سبب نما و در صمیم سخا و بهدای مستقر و و ام دولت
ایام مکن مشغول می باشد بغیر حاجت مقرون با و توضع البعا
انوار باطن سعادت میا من خیال دارد که دزد خاک شین بر
سرفراز نماید زیادت جرات حد خود نمی دانست ز بهر نصف
انین به سانی پنم که با و تا ابد انعم نر جا به بر خور دار

نامه سوی من از صف بم قدر رسید حال
نامه مرادی که دلم میطلب عنوان صحایف جا و جلال و بیجا به جرید
و اقبال یعنی کتاب عالی حضرت دستور اکرم منبث ولی النعم
شرف افضل شهر ارفع اکمل در دربار وزارت و سنی است
بیالت و جلالت قانع قواعد حاجت دوم بنیان اعشاف

مایه رفیعاً و قصر قدره مشبداً اینعام شمل بر انجاس عود و طاف
 بر انواع عوارف شرف و رود از زانی و نرسد و در قوم عروف و کثرت
 مفاخر کنوز دولت و دجانی و نقوش مسطور جان و فزایش
 رموز جاد وانی مورد و حی اسای آن توفیع رفیع اگر عنوان
 و جلال و قهر است صحائف قدر و کمال است بقدم خدمتگاری استغیا
 نموده انواع الطاف و امانات و طاف که در ضمن آن مشرب بود
 با صفات ثنا و دعا مقابل ساحت زیادت خود امر تبه جرات نماید
 همیشه تبه پاضرین ساری آرند مودات یابی برای ضبط حساب
 حساب عمر و بقای تو باد چندانی که از محاسبه عاجز ترند ملک و کتا
 سایر بزرگان و شایسته و صف معالی تو که خبر است بی کران
 افکند خست عقل بگرداب جرم رفت جناب اعلی و عظمت
 علیا خدام عالی مقام بصف عدل و زیر افضل اکل صاحب دیوان
 اعلی مرکب دایره عز و علا مشیر ملوک و سلاطین ظهیر کرامت و دین
 رافع اعلام وزارت و ایالت ناصب رایات نصفت و عدالت
 آن اصغی که صفی منشور و دولتش آراست بخت بتوفیع لایزال

نه به این مشایه است که ارقام افلام طبقات ایشان با وجود تمام
زندگانی کمترین پایه از ایشان تواند داد پس بفرموده
کثیر التقریر چگونه در آن باب شروع تواند نمود پس از کجای
صفات از کجای مصلحت آنکه نظرات اشتقاق که شامل احوال کاف
عالمیان دارند در باره این دولتخواه و بیخ افروزمند زیادت
ایرام علامت سواد میداند همیشه تا مشولده شود و گوید
همیشه تا مترادف بود مشهور و منین در ارسال سلامی بقای
منت ایزد را که از ترنم نطق جمال خجل
خاطر غمیده را شریه شادی رسید دیباچه جبرین کارمانی فر
اوراق انوار الهی یعنی مخاطب عالم نجیب وزارت پناه نصفت
طنیر سرای نصیر عایا قطب فلک ناداری مرکز دایره فایز کواری صف
کف و جیم جاها اسکندر و قار مشتری فیض و عطار و خامنه و
مستطوی بر اتمام تمام و محتوی بر اعتنائی مالا کلام عن و در از
داشت در غرر آن غرایب غایب کو شواره عرایس
و جواب این طرایف لطایف ریور فلاید عواید و ماریب رسید

سرشته و غم اندوخت که اردبشت تنهایی بی آرام بود بموشت بهشت
 جمال صورت آن کتاب کمال معنی این خطاب رومی تمام یا و نه ^{الحمد لله}
 حدایه زیادت ازین حد جرات ندارد آفتاب جهان تاب وزارت
 و ایالت ماه عالم افروز رخصت عدالت است استرات و ایالت
 ملک علی الاطلاق یار ^و جناب دولت
 دستور معظّم بهر امور عالم رافع ریاست وزارت و ایالت ^{جامع}
 آیات کرامت جلالت لمصنف متانته ارویت است فیه المختص
 الله بهر الصادقته آن خواجه که پی تقویت درای متینش
 مضبوطان کرد و سر و سپاهان وزارت همواره محل نزول مواب
 جاه و جلال و به بطاضاف لطاف حضرت ذی الجلال و
 دولتخواه آنکه از خادمان حضرت است روز شب در دعای ^{الست}
 مراسم اطاعت و مواداری و روائت خراعت و خدمتکار
 بعبیه معلی سمت ابلاغ و ارسال میدهد و فی السراء و الضرایب
 منیر جاه و جلال و از دباد دولت و اقبال اشتغال می نماید
 اقل اجابت ربانی و رواحل اسباب است سبحانی مقرون باد زیادت

زنده گان
ایرام شرط او به نیت ترا در اوست یار کامرانی هزاران سال
سازد و در هر پیشانی قاعد رسید به نیت معطر شام
در چنین نامه داشت که زمانه خشن باشد بر مسایون فال از نیت حسن جان و جمال
ایالت بنیاد عدالت دستگاه ز بدن وز رای از ان قدوه کبر
عهد و اوان در ذکر البشیر و ابرام کو اکبت انور و انکه کما نیکو شکل
حوادث را خط کما نوال شرح من اسما هر دوازده وقت طویل قبل
بر مفارق بندگان منبطاق بود طغرای تو کشم مهر بود ماه علم
دل گشت از و تازه و جان شد چیرم از غایب نعظیم نشانم اور
بر صلف چشم چون نکین در حاتم انواع الطواف اعطاف که از غم
این مشار و واجب الامتثال متفاد بود باد عبیه عرش سائی آینه
و اتفاق پهای مقابل ساحت جابا فاضل اراحم بی کران و
رف نشان انکه این فقیر حقیر ایا التفات خاطر عاظم بهر متد
پزد آید مصدع خدام نمی گردد باد سمرت بی قباس و باد نیت
باد قدرت در ترنی باد جاست مستدام
نضایت رباض مالک بر شحات خامه

شماره عالیجناب صاحب اعظم کهن طوایف امم مهدی
شید سبانی تضریر و تحت طیر کبریا کرام عجب وزیر اعظم
زکین سلطنت بهره عقد دولت قاهره قدوره عظمای زمان است
مهدی و او ان حاصل بادوار قام اسلام در بار کوه شزار تمام
امور جمهور را کافل مخلص متخص که جز بواسطه عا کوی در و اب
رضای جن استتعال نه ارد بار سال خدمات صافیه است
دو سابل مدحات سایه الصفات قدم در جاده انبساطی
و است دامت مهمام دولت و استقامت امور خشنه بر آنکه ویدایش
رعایا و ذریعہ ارتش بریاست از حضرت حق سبحانه و تعالی
استدعای نماید و بذالہ عالم للبریه شامل طی باطیبا سلطنت
بطریق ارباب اقرب است و خود توفیقات الهی و خود نماید
ماستغای ابد ملازم استبانه عالی مادی و غیره
و استگاه والی اقالیم مجد و کرم مالک از مر ارباب رین و غیره
بر مناج ملک و ملت ضامن نظام مصالح دین و دولت ناظم

عبدیگانل مهام بلاد سپهر اختر مرچ شرف پر معانی که جهان
از سر فلک قضا در رت او یافت نظام این امر این اختر شد
معطر نسایم کایم اعطاف و عطیبت بشایم بیامین اعطاف
اکرم عات و عطیبت نالت شرف در و دار زانی نشسته بود در قوم
مژایشن مغان کوز دولت در جهان بی و تقو شش بطور دایر
مصایح رموز سعادت جاز دانی بود عطیبتش بی انواع اکرام و
تغنی یافت و مقدم شرفیش بی ضات احترام و تکریم اختصاص
بر و آید جبارت مشوش نیکو در انواع ماریب انسان بی رضا
مطالب و جهانی در سلک مشیت منظم باد در جهان
ترا چنانکه تویی کس چگونه وصف کند که از رضو
خیال سپرونی جون دبیر فکرت مانکان ممالک و صاحت
از شاهده جلوات صفات خواجه اعظم مغیث جمهور ارفع
بهدام عدالت جامع اقام ایالت مرجع اعظم مجمع مکارم
انعام ملحا اما جدا یام آن کز فروغ شعله رانی منورش
بدوانه مخاطب شمع آخان در است و سفر فطنت یا لکان

مسالك بلاغت و خبرالت در وادي ادايش بر ران پس
تحریر بيان و تقریرسان بسرحد توصیح و تبیین آن دیدن ^{مخارج} احاطه
و مقوله مستحکات باشد فیضان غایت البیان بر کثرت شرح صورت
وفاق و وصف صورت افتراق در حوصله لغیر و دایره تحریر گنجینه
امال نمی نماید صحیفه امال بر قوم دولت جاودی و رسوم سعادت
دو جهانی است بادیه ^{مخارج} ملاطفه شکس طراز و مخاطبه سکس بنواز خواجه ذوی الاقدار
اکام دهور و اعصار واسطه مدار حاکم و سید قرار مسالک تا ظنم
مرجع الهی ایام خواجه کانی کفایت آنکه تا مشرب سید بهر نعت
بطراز و امن حسن زمان نرین بحکمه حصول مطالب و محلی وصول
منو جهره از اکل مراد شکفت زبان کاکلی که رقم آن صحیفه کشید مقوله
سرار بلاغت است بر بر نامه که نقش آن نامر برداخته عند رب
کلش وضاحت نسیم عاطفی که از مضمون آن استنهام وسیله از
دیاد اخلاص و ذریعہ کمال اختصاص شد زیادت اسباب نرفت
عوارف انعام و الطاف اکام ابدان خود باد دیوان اهل

قلم بطیقة نونی از دیوانیان اهل ضاعت اند جلایه دوام علی الانام علی
بعد از این مختصی که از رواج فواج فواج صد و شش می باشد
مسطر و از انواع طواع و رود شش دیده جانها مندر کرده و در
ضمیمه نیز می گرداند که از جمله مکملات است سیاحت و سیاحت
و مرتب است از منبریات اوضاع حق که از این اخبار و دستجات
و اعلام و اسامی معلوم می شود و از آن است اگر مناسب شود
فنا یا بی کلی و جزوی که در آن صوب ساختن باشد نیز
انما از این دارند بی شایسته عوارض از آن و غنوم و شوایب
و عموم تمامی بر ترفع و سنده خواهد گشت بزوانید مصدح میگرد و اثر
و دولت و پیامن عزت متعاضد و متزاید و از این
لطف رسید چمن بسته تازه گشت از آن کل رحمت زیاده
روح و مید عنوان و منت مقاصد و مطالب و طراز کسوت ایام
و مازب اعنی ملاطفه صاحب اکرم اعدل ناظم مصالح دین و دولت
خزینل المناصب جمیل رافع المراتب آنکه در پیش فیض خامه او

ایک طرفشان بخل باشد و در این ایام نیز از فضائل و انعام
فرمود و چون از فخر ای آن دلایل دوام دولت و نظام مدام رفعت
لاج بود و در وظائف حمد الهی افزود و زیادت است این باب نیز

مکاری و انعام داری موی و مخلص باد
تدبیر مدام عالمیان و اصلاح امور او میان باشد و ای شکل
خدام عالیجناب معالی نصاب صاحب ارفع اعلیٰ خواجه اسرار
اولی پنج برامات سنی و سینه حصول مرادات کلید موی فاضل مفتوح
ارباب فضایل خواجه و انوار مشکک شای خفقتین کاستال حکم
او باشد پس از فرض عین معنوس باد و عاکوی معتقد که نظرسش
در ارادت و اخلاص معتقد است و سیمیا منیت آن عالی مرتبت
و معتقدان خدمت برافیه و ضو و سوات صافیه آرزوی بهادر
و خدمتکاری بعبه علی زرع میگردد و دوام ایام دولت که در
عظمت و رابطه شوکت است استدعانی نماید بر منصف حاجت منظره
ایجابت جلوه نای یاد ترک اقدام بر ابرام عین ادب میداند
ظلال و جلال مبهره و مدد و رخا ندر حال مسعود و محمود باد

در لطف بود که ناکا و شوق ملت
حقوق خدمت ماموض که کرده است
بنوک خامه رقم کرده سلام
که کارخانه دوران بهادری است
مفاوضه کرم و ملاطفه لام
الخطی طرازمان بالجناب عاوت جانب
مرفوع است جامع اقسام ایاله شایسته مبانی ترمیم
قواعد تقریر و تقریر صاحب ملک معانی اقتدار داد ملک بهر
کار عالم را قرار موصوف بصفات کسبه موسوم بماه رطبه
مواد فرج و جهت را متضاعت و مترادف ساخت از حرفی
بالوف و عید و هر کله را بصوف اشته مقابل گردانید هر چه مختصر و مخفی
مقهر این جعفر استحقاق نظر قبول انجناب ندارد اما از ما شرف
رضه و میانی اوصاف به نیمی سر که آنرا در محل رضا و متع
استر ضامانی بخشید زیادت حیرات شرط ادب نمیدانند و است
عالمقدار بر مساعد جاه و احتیاج مترقی و متصاعدا و سایر طبع
سلامی جوار و اح قدسی مکرم
سلامی جوا بام عالمی متعظم با مراسم مدحانی که نسیم خلوص

روح بیا در نیاح و سپید را شرح داد در شهاب استاقا باشی شکست
سحاب و غنیمت باشی عزت و خوشایند بود و مایه نشت از شیرین
وین دل شادمانه بخت و توت اندازد ثروت و راتب تعظیم بجای
توق خاطر خطیر و التفات صنایع چیر که در مطایب آن مژده سعادت
از آسانی و سحر و جودند از مرسم بهر که در عید و بدیع تنویر
اطناب شوخی می کرد و مقلد صفت یاسم و لبالی موجب از و
راتب معالی باد و در این عالم هر جا بدست بران
و منت پیش قدر بلند او بدست چون قلم زبان از شمع نوح
بر اوج اوصاف جناب خواجه اکرم صاحب قدم اعظم تسبیح با
مشکفل امور دانی و اعالی رافع اندام عوارض جامع قاصد عارف
انگیزای خاطر صافش سرش در در نقاب جبارت صراحت
قلم از وصف صعود بر رده سپهر لغوت او عاجز و مفصل برین مفتاح
جبارت این صنیف چگونه فتح ابواب ادای آن میسر تواند شد
کرد این اندیشه کشن نیست حدیثی وصف غلبات خدای ط
مشاق و لمعات تعلات نذیر اشتاق با اندازه تقریر مهند

و در پیش خیریت بزواید ضربت مصدع نمیکرد و دست و دست را با
بر پیش غزیت را با دست کت بسیار بر سر او زد و در
صحنه که از آن خامه یافت قسم مرا این پس دل و راحت زو
اند کتابی و خطاب کرامی جناب صاحب اعظم خواجہ احمد
مدیر امور ادینی و اعالی نمده قواعد مکارم و معانی و صیغرات
رافع اسلام عسولطف انکه ذات شریف بی بدل او و فخر بود صاحب
تاج و کمین از او ان بخش خواب زندگانی دل و نیز جو لذت کلیر
در بهترین آنی و خوشترین زمانی بطن نور پوست عقود معانی در
آن الفاظ و عبارات منظم در قوم معانی که در طی آن کلمات تمام
مندر و مرتسم بود بخطوات اگر هم اقدام اعظام ملقی تمام یافت
عد را با دی تو در نامه است تا یدم دعا فرایم کان خوب می
امد و متع و استظهار و اسباب ممکن و استشاره در تضایف و تراویح
مسند عالی تعاقبت و شریف
سیادت و نجابت ذات اشرف عالی حضرت مرتضی رفیع عجیب
نور عین امامت عین نور کرامت معنای سادات ملجأ آریا

سعاد است زنده اولاد سبطین سودا و نافعین معطر اسرار نوبه
مطهر انوار کربلای مروارید لایم مبین و مجملی باورد مرا باسیه ضحاک پرکار
بیقل ابطاف است طواف آن نقاد و دو دمان عهد مشاوت و
خلص عاکوی انکه در موقف بودست که صدق بر میان بسته
بارس سلیمان باس و عوالی که در ثوب این صدقیت بود منجبت از صفا
طوبت باشد عمو و اخلاص را غلبه می مسازد و از سر عقیدت خاص
و نیت صافی به عباد و ملت تقابست بنیاهی که صلاح و نایب و فلاح
نامتناهی بر این مشعر هست اشتغال می نماید و از حضرت بزرگتر نشاز
امید طابت امیدارد و بر و اید ابرام نمودن علامت بی ادبی است یایم
عاطف و سیادت بر مفارق اعظم انام ابرار السوط و مستدام باد
و این کتاب را بنام این کتاب بنام این کتاب بنام این کتاب بنام این کتاب
کوسریت وین خطاب و لک شش ان برج سعادت توایح از بار شجره
لیله ولایت و لوامع انوار نیره زاهره هدایت اعنی مخاطبه شرف و
مرتضی معالی عجبی مزی صدائت با مره بدرت زاهره طره
ناصیه سیادت غزه حبه سعادت عاده اعظم بخیار بن اماجد نقاد و

در یاسوه عشرت بنو قدم بجا بکر اکر مشا هر عطا مشهور در حق
و محتوی بر صنوف لطافت شرف و رد و این زانی سر زد و
از مضمون آن خطاب خطاب تمهید حصول مرادات و تکلیف
ظهور سعادت مفهوم شد اما در شکر تعاقب و تواتر و تریافت
از برکات انفس و اینست شام را چه التفات میرود مستظنا
که ماسوا بشرف قبول فقر آن باید زیادت خطاب مود ابسوی
است ایام سیادت بشواید سعادت مقرر باد و انما معالی بانوار
فیض لایزال مشحون

کجا رسد بکمال تو نعم دور پیش که از خیال و کمان دست و صف دست
چون تحریر محاسنات معلی و تسمیه میامرج صفات نرکی عالیجا
سیادت نامک مصدر یا اثر زینت ب معطر حامد و مناصب انسان
عین سعادت انسان سیادت خلاصه اولاد رسول نقاد و احفاد رسول
بشایه ایست که سهام او بام فضیله و تعریف آن نرسد و ضمایم
کار بیغبار بر سر توصیف آن اطلاع نیابد اگر در آن باب شروع بر
و عذر و اسعفت متمنای خلوص و خصوص نیست که بر تواتر و تواتر

در اینست که مال بلا طافات عالی که سبب در هر دو موجب حضور و غیبت
و راست اتمام بر باید بر و اید اطاب مصدر نمی گردد و قواعد مثبت
نقابت و مبانی مناصب نجابت بنامید اطمینان و ناکید فیض نامتناهی
مؤکد و مسیّد بود ^{در اینست که سبب در هر دو موجب حضور و غیبت}
و نسایم بر این خود کسی که بدستباری و شال اقبال از ریاضات
ما اینجانب نقابت استاب مرضی اعظم بختی اکرم مهر سبب نقابت
خلف اعظم اسلاف شرف کارم اشرف و نیرده بدو شتمل بر شرف
الطاف بی غایت و محتوی بر کارم اعطاف بی نهایت شرف
تروا از زبان داشت هر نفعی متضمن بری از اسرار نمی گنبد
و مخرجی سبب حکم از احکام این و القلم و ما بنظر و مورد فیض
عنوان مفاخرت و بنوی فهرست است از خودی و انت مشهور
انکه تا دامن سعادت ملاقات بتراوف مخاطبات مغرور گردانید
و رسید مومنت عطی و زرعه که است که برای جان خواهد بود و بر
اعلان نمی یابد بی ط خاک بتوجا و دان معطر باد که تو خلاصه ترکیب
چار ارکانی ^{در اینست که سبب در هر دو موجب حضور و غیبت} خباب سیادت ماب سعادت

ایاب مرتضیٰ محمد مجیب سعد زین نقاش سوه حجب رفیع که در تبحر
معارج سیادند و نور سواطع اقدار سعادت را در دایره که محتوی
اعتقاد و مستطبی بر و نور محبت و داد باشد و مبلغ میدارد و او را
شرف رزاقات شریفش که آینه طلعت مال و امانی و طلوع سواست
و سوادمانی است که سته عامی نماید و توفیق سعادت اجتماع باطن
صور و ایمن اوضاع مفت در باد و ترمیم میرود که در فتح ابواب سالان
بتعیر قلم رحمت قم رضانه بند که استنشااق مسامحیت و شناسما
شمایم مودت مرتب بر مطالعه آنست زیادت اسباب نمودن طلال
سعادت و سیادت ابد محمد و باد

طرایف لطایف محبت آثار که عبارت است از مکاتبه جناب و سی
شعار مرتضیٰ رفیع محبتی منیع بیلا الاصل جمیل الاصل طاهر
ظاهر لا حصار بخلد و میا من سیادت و نقابتش بخون بلطف
عبارات و مقرون بحسن سعادت سمت ظهور یافت از
آن عبارات مجتوی بر دقایق معانی و ملاحظه آن اشارات
بر دقایق روحانی مشاطه دل نرزه و سرور جان بی اندازه

ظرف و محبت آنکه بر عین منوال روز بروز سواد و وقت حرکت کند
بوده و بسیار روابط قدیم را جانیز دارند و زیادت طالت نموده
سیادت بلند و سعاد سعاد است ابد اینها و
سعاد سیادت پناه و استاده سدره شستباه
کمان معرفت و عشق اعلم بجهت کرام مطهر محار و مناقب مصدق
و مناصب خلاصه او را در رسول معا و احفاد رسول زید و اعظم نجبا
قدومه اکرام بقایا است همان عزت و جلالت مهر سپهر تقا
و ایالت علی مرور و زلزله و الاوام و کروا و السه و الانام مشهور
از بی وسط انظار کرامات لم یزلی با و مندرج محض که بو طایف
بدکی مشغولست زمین و ثواب واجب با ما شوم کرد اینده بحر
از ایف شده که از تبسم رواج کن باصل النور زخات و انوار
فواجش کلزار قدسی طراوت با بد مصدع جناب رفیع میگردود
از بلوات حمل الاوقات از حضرت عجیب الاعوات و ام ایام
فرجام ملا و مان سده سیادت و تبسم را مستعدی می باشد
اجابت سفرون و لغز استجابی مستحون باد از خدام عتبه سیادت

پناه بقیون عنایات و صنوف علایات مستظرف است زیادت
علامت بر است سند سیادت و سر پرستاری میاس وین
پروری و مادر فضیلت کستری ترین و مجلی مادر
شایع قلم کرم و اکرام و رواج راجحین
التفات و اتمام الحضریت یاد دست پرتی سعادت و سخاوت
مرضی مرکی مجتبی معالی زین عارم قدوه اعظم صدایت
بدولت راه فرقهاده زمره علویه اسوه عزت بنوید اسب
عالی ظلال نقابت و خلد میا مس سیادت بون طریقت
از بار و فیض فوایح اشجار حدائق ارواح و اعباس صادق
جون گلشن فردوس برین بر ساخت مورد عطیمت بانوان
اکرام و تعظیم تلقی یافت در قدم زینت با صاف احترام و
اختصاص پر زلفت عنایات و دزد پروری که در ضمن این
یافت بود به عاکو می دولت مد پوند مقابل گشت زیادت
حدود نمیداند تواند مناقب و نجابت و مبانی مناصب و نقابت
بماید آتی و تا کید فیض نامی می مکتد و شید باد

ذات انشرف عالیجناب نقابت امتساب سب ریات ملت
سناجامع ایات شریعت و اخلاق شرف اخلاق قبله فضل
کعبه علماء اسلام منین و ارسته باد بند و عاوی که بر توانم داد
اسم او اسبق دارد و پیشترهای خوشتر از سیم و یکست
سجری و عرض نمای بهتر است سیم راحت افزای کارل طری معص
خدام میگرد و انا و ایل و اطراف نهاد مطابقت زمهرت التمام
بالاسجار براد عمید و ام ابام سعادت انجام سواطت نماید
اجابت مغربا و رجاء و الثقت که از خدام متجلب سیادت ماب
نمون نمایات و صنوف عایات محفوظ کرده زیادت حیرت از
بر نقابت و سیادت زات شریف و محضر طیف مشرف باد
ارقام در شمار عالیجناب سیادت ماب رافع ابیذ کمال ناصب
عز و جلال مورد منافات شریفه صاحب مناصب متیقہ رضی الله
رفع مجتبی افضل منبع مهادت عالی ارکان العلما بانوار

دست یاری الهی با ثمار تقاضاست برین بزرگوار و جلالت
 قبال فرمود با حسن تعاقب اسباب بهجت و توفیق را تا سر کشت
 هر حرفی را بهر از حد است و دعا و هر کلمه را بصدق هزار حجت و ثناء تعالی
 زیادت جبار است نمود آثار سیادت و معالی با نوار نازیزی مشحون
 قدره و شرح بکاریم انقباض دره بند مو خواهد که لباسش
 بهتر از اخلاص مطر است و ذرایع دعوات و ذرایع تحیات
 ابلغ می نماید و همواره انتظام امور سیادت بیاسی را مستقیم
 می باشد سیادت اجابت مقرون با دلباط شرح و اختراق
 و بسط ایام فراق و نکات شکایت زمان استیاق ط
 نمودن اولی میدانند به تقریر و حیرش هر چه و هم تصور کنند
 برون باشند و هر به فهم تعقل کند فزون آید زیادت و ثبات
 زلفت مناصب سیادت و مناصب سعادت ابد در تزیین باد
 دثار مرتضی اعظم محبتی اکرم ملوی الشیم مظهر اسرار نبویه مهر ط

عظیم اللہ تعالیٰ فی مناسبت الثانیۃ سیمائۃ مشحون بعبقور و مہر از
مغفرون و برفش و لنواری بدولت و در غرض و مقصود از زبانی
فرمود حسن ادب با ذوالنور و عارف و خبر آن عواطف جزو
و عارف و واجب مدح و ثنا اجازت ندارد و چون در مطلق آن مخزن
لطایف و مطلع ذالقدر از اساق امور و دولت اطراف و سوا
رفعت می و محرم بود مرا هم سکر کز آری و سپاس می باری تعالی
رسا نیز زیادت طاب محمود و سایه عاطفت رسالت یا
بر مفارق ادانی و اعلیٰ محروم باد
حضرت قدسی منقبت فرود سی منزلت سلطان و لایب
ایشوای مساجح عالمقدار ناجدار مالک کرامت تخت نشین اقام
مانت ناصح زمره ملوک مرتد رباب سلوک عالم معاملات
طریقت صاحب مکاشفات حقیقت برافرازند با لوی انصاف
برافرازند چراغ تعرف همواره مظهر آثار کمال است ملکوتی
و مطرح انوار افاضات لاهیوتی با درمید سیاز مندی که پیوسته
از صیقل مبرقش انوار فتوحات عینی و ملتبس بر رفیوضات

می باشد دعوتی به صفای صفوتش مزیل انار که در دست عالمی
 و مدحانی که بقای منقش صقیل غبار ظلمات غواش باشد عجم
 مقدس مهدی و متحف می سازد و در بر تعاقب از منته و
 و شهر در مزیل افاضات روحانی از جناب جلال احدیست
 استدی می نماید و نه الدعا خزاله عاز زینت عالی هست التماس
 و که این کینه را از قبول خاطر که آیه مشاهدات غیبی و جمع وارد
 لاریبی است بخلی کامل غایر مستفید کرد و اندر زیادت جبار
 نمی رود حاشیه سجاده عالی مهبکا فصوص فی الجلال و مورد
 و اداوات لایزالی باد و در هر روز و هر وقت
 اشتراقات انوار صفا و لمعات انار جام جهان نما که عبادت
 از عالیجناب مستطاب حضرت حایق پناه معارف دست
 ناصب ایاات حکم کاشف ایات نعم مختلح مفاتیح عیب قاص
 خزاین لاریب با وی انام مرشد ایام لازالت سدره اجناس
 الکرامات و مصدر انواع لامی و الکمالات محتوی برکت
 بر محمد من پیش از چون آفتاب از مطلع دژه پروری

مورد و در غیبی و در دلتان دارا لایق بر لب را دست نهاد
کرد اسبیل و فرق افتخار نهاده و در غیبی نه است
احوال و تیسر باب ثانی و اما موجب تضاد می شود که گذر
و نزاد و امداد سپاس داری منه ترک اقدام بر جهالت عین
میدانند و چون محفوظ ظاهر عادت است و در جمیع اوقات انوار ربانی و منبع
در شجاعت اسرار سبحانی باد و شایسته
احوال دل دوست چه محتاج گفتن است بر شمع سوزنده و پرده انوار
چون بر مرآت اینی فیاض عالیجناب طریقت نایب مطلع انوار
منبع آثار الامات مکرر دایره صدق و یقین محیط نقطه توکل توان
زن اسرار لاموتیه مطلع انوار جبروتیه نیجه ادایا کرام بقیه صفیا
طلام که مفسده ادراک حقائق و محمل شهادت است و مایه قیامت است
حال این محب مخفی و مخفی و محبوب نیست لا یرم یقین آن صورت
و تبیین آن معنی را از مقوله تحصیل حاصل دانسته و بر و ایضا
نمی نماید ضمیر پاک تو گمانه خدای ناپست از کرد غفلت و درنگ که در
این بیان

نفحات انبی است از عالجباب طریقت انتاب اف
صاحب هدایت یقین سالک سالک شریعت در آن موافقین ط
و حقیقت کاشف اسرار ملک و ملکوت ناظر انوار قدس است
اطلع اند من شارح معارف لذت بدره و شرح باتار الو
تجلیات الصفات صدره شرف در ردیانت مقرون بهوا^{طف}
کنار از نه الیک از برای اسراوقات عوالم غیب جبره کفای^{کشت}
یا زار و عرفی از ان خطایست طالب خالیف محبت و دود از و
مودت و اتحاد بموقف تبلیغ میدارود از حضرت و ایم ایتجا جل و ک
اسباب نیل سعادت اتقا استقامی نماید و با ذلک علی السبیل
نیایدت مصدع میشود و دل به شست قابل از یاد

در فیض بر خاطر است باز یاد
مرجبه در عام شهادت از استیقاد سعادت لعلی جناب
نقوی شعار محبت انما جلیس شایخ زمان ایس از باب
عالم و عرفان سالک محقق مکمل مدفق جعل السعد علی یفا
سبب الارشاد از باب المعارف و ریاضه اتیه اصحاب لیا

و بهر وقت نسبت برهان موسوم است به در محافل قدس و محافل
چو کشته پذیرد نصیرت های شامال آن عظیم المثال بی نامه
جمع الهذا میدو است که حضرت حق سبحانه و تعالی حجاب
مرتفع ساخت بر شرف مقامات اشرف سازند زیادت اطناب
در ده حسرت ام جای نواد و ذکر به حسب انبیا و دعای نو
صحیفه شریفه محوی بر معانی لطیفه که
طریقت شعار موت و نازناک مناسک این قوم سالک را
صراط مستقیم جامع انواع معارف لایه تبه قاری ابواب عوالم
ملکوتیه آن نور مستقیم که با و ناپس طبعی انوده نگشت و بی
پاکش ارسال فرموده بودند سمت ظهور یافت و چون از مطلق
آن آثار صحت و خورده انواع بمحضت و سرور مستفاد بوده و نور شکر
ملک قدیم تقدیم یافت زیادت اسباب زلف و سر لا بهوت
نشین تو باد فیض حق دمیدم تشرین تو باد سایر طایفه
در این میا من اوقات برکت سجدهات عالی حضرت
بر شد محشوق بودی که مل مدقق منبع علوم روحانیه مجمع فیض سبحانی

نظم فلک کرامت، دولایت مرکز دایره درایت و سیمای
مشایخ عظام قطب طایف بام کاشف بار ملک و ملکوت
ناظر انوار قدس و جبروت فخر و لطایف قدسیه متعدد
نسبیه بوز کار طایف مستر شدن از نظر امت عالی تب خلا
نیز معتقد آنکه در موقف عبودیت و داغ انخلاص بر چنین
بعضی معنی که از ریاض تقریرش فوایح اخلاص فایح و از خدا
تقریرش رواج اختصاص لایح باشد صدع خدام میگرد
شریفه و عمارت دولت ابدی و ضابطه رابطشای سعادت
اشتغال می نماید و از جوهر للعابست بعد از علی سؤل آنکه در خلاصه
و تقاضاه امت از نظر سعادت بشر که وسیله حصول امانی و در
طنور سعادات جاودانی است بحکم نمکذارند زیادت خیرات
زفت خاطر عمارت از هر جنبه منبر خیا که ترمات مشاهدات طواع
و ملاحظات لوا مع عوالم الاربی با د سایر در جوهر
نسبیت انفا س مقدسه و رشحات اقلام مطهره و مایه
مرشد رفاه مقدای عهد و اوان افضل مشایخ ایام المحمل

انام سلطان ابیات ریاضات ناصب رایت کشف درکامات سلطان
محققین برهان صدیقین مفتاح کوز معارف ربانی گشت
وزر وظا طیف سجائی که جاوی اسرار کتاب حکمت آباد بود
از مذهب کرامات سینه منبع صفات علیه قاج و غایض مبدع
دارالسلام و شایسته طرقات تصور رایت فی الحیاة از نقش انوار
و قیام بمقام بیان بهرست عذر سکارم خدام غیر تقاعد از تمهید
قواعد عذر خواهی تیسرید پر نیست زیادت جسارت زرفت و است
بایکات مدبر کتبه الصفات بدالده هر برده ساده افادت و سجا
ساده عبادت ملاذ منتر شدن مناجح جزو پناه مقتضای
مناجیح سلوک بر باد

انوار اسرار فیض اقدس ارباطن منور مقدس بالینجیاب ابیات
شیخ الانام مقدم ای طوایف اسلام منیر عنون روحانی
فیوض سبحانیه مرشد اکرم قدس شایخ عرب و عجم المنوطن نفع
سحاب البجانیة المذنب فی لمعات الجذبات الربانیة
بدر غروب عقیدان قبول افاضات و ستمندان مناجح ریاضات

فایض با و خلاص مستعد که آیات اخلاص بر صفحه مذکورین ظاهر شده
شای که از مضمون مناسبت آن بتأثیر صریح سعادت خبر دهد و بداند
که بشارت بشارت میں جو برکت طالع بخش بقدر علیہ
ارسال میدهد و از حضرت رب لازبات علمت مواجبه است
رعایتی که متضمن نیل ملازمت تواند بود استعدا
انکه علی کاشی و قل بی زیادت امدان رفت
منو بهمان روضه رخسار و ملوب مجاوران صفی صدق و صفا
بسیار انعام منقده و برکات اوقات شیرین منو و غیرین
یاد
در هر روز همراه بارایه باغ بهشت است
یادنامه پاکیزه آن پاک سرشت در قمارت خامه خدام عالیجناب
برایت انجام منبع انار کرامات منسلک انوار اطیفات محیط
صدق و یقین مرکز دایره توکل و تمکین غوث بر ایامین
عطا یا لا زال رایتک فی سبیل الهدایت دلیلا
ومقاله لعطشان المعرفت لا حدیة سبلا
در احسن اوقات و حسن ساعات شرف ورود از رانی فرمود ازین

آن کتبه را سنج سمات و ذوق مشاهداتین خطابت مستحق
بشکفتن لم یخفی انما اوصاف رسالت اشارات عالی برادر کفایت
ت مترصد است تا و نیز اعتقاد بتقدیم رساندن زیادت ایم
رشته نوزد منیب اندر بر هر که مراد نوکان قطب عالم است
پوسته واردات فکری برادر باد و سایر امور و اشیای
میاسن الفاس علی و برکات و ثبات سیده خباب شریف
طریقیت و تار منتهی انقضاء عظام یقیده اولیا کرام فیده اولی النور
ظاهر و انوره ذوی القلوب باهره مخزن معارف قدیه
لطایفنا این کجا و طاربان معارف بیانی و عارفان موبد
سجانی و اصل نام و مخدوم و اضح الا اعتقاد که هوارد معطش
مشارت مشاهدات عبنا یشریب بها عباد الله می باشد عبر
ادعیه که ستایم اعتقاد از اطلای رواج آن اشتقاق توان
منود مصراع میگردد و همگی همت برادر اک دولت ملازمت
مقصود میدارد ابواب حصول این مرام از فیوضات ملک
علام مفتوح باد و امید و استقامت که این کمینه را بحضرات

نو از شرف نایب تمام اسم اخلاص بطهور رساند بر پایه احاطه حیات
 نمی نماید همه ایام اوقات شرفیت بارش و خلافت باد و مهر و
 ... خطایب منطاب که از زیارت ...
 شعار تقوی و ثمار رافع ریات طریقت صاحب آفات حقیقت نقاش
 ز باد اسوه عباد نماز این جعفر شد بود شرف و رود از زانی فرمود
 مورد آن زاهد عینی را مخطوطات تعظیم و اجلال استقبال نمود
 اثر استقامت احوال و نیز اسباب امانی و امان که از فرای آن معلوم
 شد موجب تضاهف مواد شکر گذاری و تزداد امداد سیادت
 گشت بزود اید مصدع نمی شود ساحت عالی جمع افاضات انوار
 و منبع رشحات اسرار سبحانی باد
 ای طریق علم را فضل تو مصباح اندم مخزن تغیر را دهن تو مقادیر
 شد افاضات حقایق تغیر بحسب تفسیر سلطان تفسیر برهان
 اهل حق و بقیع مخزن احادیث بنویس داشت موارث معصومین
 ممالک تحقیق مالک ممالک تحقیق سالک سالک تدفین
 مشکلات تعلیمه فاتح معضلات تعلیمه سالک سالک حقایق

افاضل لمباراسته ماد و توانی فیوضات کلام الهی در باره
مجلس عالی نگاشته مخلصی استباه که پوسته پخته است
درست فضا بل حرام است. ان منجید بار سال دعای که از زبان
عمریرش فرج احسان فرج در حدیث تحریرش فرج
اختصاص فرج است در تدبیر مجاوران شده علیه
در دو دهه سال خلاص در وصف صدق جون بیل - محرمی
ناگه تری درس منافق انحضرت می خواند بدح است و نام
ضمیمه مشغول بوضع نیست پیانی زبان من جبار امیدوار
که اگر ممکن افضال متعال واجب الامثال شرف اصدار از راه
فرمایند ما وظایف خدمتکاری بظهور رسد اندر و آید انبیا طاهر
نام است عقل واسطه نظام پادشاهی نام است علم قاعد استوار
از آفتاب پادشاه و اجمال علم بر مرکز مزاد تو باد و آید
اَقَانِي مِنْكَ بِأَفْخَرِ الْأَعَالِي كِتَابُ
لَفْظَةُ مِثْلِ الْأَلْفِي نَعَاتِ كَلَشْنِ مَعَالِي وَنَسِيَمَاتِ
حُطَّافِ النَّبِيِّ الْأَمِينِ غَاطِبَةِ عَالِي حُضْرَتِ مَعْدُومِ اعْلَمُ مَقْدَرِ

افضل علم تعبیه شامیر سلف استاد و جامع خلف قبه و ضلایه
انام قهوه علماء اسلام مرجع اعظم عالم حاوی ریاض علوم
و حکم ناطق معاهد فروع و اصحاب نواعه معقول و معقول
الذین المعانین الجمال واعنی من فوجات الشمار
در ایمن ساعات و احسن اوقات بر بابض صدور ارباب
خدیو در شن البیت ابی الیق الی کتب کبر
خوانم و کلمات الحمد لله الذی هدانا لهذا
بر زبان جاری گشت و چون مضمون صحیفه عالی شان معیار
اشعاری باستقامت احوال مقتضای مسبه فاضل مال داشت
و طایف حمد ربانی و در واتب شکر سبحانی مودای شه نبیره
طیاب جبارت می رود همیشه تا که در شرح عالم و مرشد
مدام تا که بود عقل و ای دلالة زشمت توهم کا شرع با دنگه
ز دولت توهمه کار عقل با در و از حد زشمت
نمید قواعد احکام دین و تشیید مبانی امرار شرح تنین غام
عالی جناب شریعت مابست جمع خطابین اتم تنظیم و قضا

موسم، صیبات، توبه و توبه رافع ابیه لغزیه مصدر و قایق مناظر
سطح حقایق محاطات مصباح انوار دانش محتاج است به پیش
و بحسب آن و مندر که رافع توبه مودت است دعوات بابرگات
تجیات میا من سمات مرفوع ضمیر نیز میگرداند و سبزه
تلاوت صحایف محمدت فرات جریده معرفت خوانی شتافت
منابذ فردوس زمین در همه اوقات لغای توبه و در هر
احوال دعا می توبد دواعی اشتیاق بقای اشراف از شوق
به شاه از بهار و آرزوی شب خیزان بمطالع تبارک سحر از یاد
بز و اید مصدع نبش ذهن و قادت کشف علوم است
طبع نقاد و بات فضل را مفتاح باد رفوهر کتابک
المیمون الاحث کتوبه ریحانی وقت
الصباح ملاطفه مرغوبت مفاد منه مطلوب مایه شایسته
شعار فقاہت ثار نقاد علماء اسلام اسوه فضلاء انام و
ترفع موالی رابطہ تفوق اہالی مورد مناصب شریفه صاحب
مدینہ دلکش، جامع نوای بوسہ تامل و طرب و فراہون

دوستان در شرف سعادت و الطاف و قات سمت و صورت
بطن نور نور آن خطاب که صورت کثکوث و تمام صلاح
رنگ ظلام و اداست ایام از این به دل مستهام زوده کرده
بشارت سلامتی ذات ملک صفات که از این صیحه
سمات بوضوح بهوست و سبب آید که اوزم شکر گذاری گشت
بنو آید خوشتر شد طلال افادت و نوال افادت بر صید
حقایق تمیزیل و سبب فیضان و قایق تاویل میسوطاماد
و این از شرف است سیامن سلامتی که بشارت صفای آن
انحراف هر متغیر نکرد و شوارح ادایش بعوارس انصاف
مبذل نشود مرفوع ضمیر خیر جناب شریعت ماب مقامات
انتساب ناصب رایات ملت ناصر ایات شریعت مقبول
اعاطف نم علما منظور اکابر عظماء و سبب که داند و از شرح تلمذ
شوارق و موج بجا را شتیاق که تجاوز از حد و الفاتر
امراض نموده دولت ملاقات شریف را که غایت مطلق
و نهایت مآرب است ایام حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم

همی نماید و بطهور این مراد استظهر می باشد زیادت طناً
پی اعلام شریعت تراپاد ابقای زندگانی
نیز شریعت را در کتاب منیر کرم
گور و الریج و نشانی نسیم ملاحظه نمائید و منتهی راحت قرار
جناب شریعت شعار مجید آثار مجمع سعادت ملینج محامد
جلیه حاوی اسالیب اصول و شروع عاقل حد و در منزل
مقرن بصفای موت و محتوی بر کمال محبت در بهترین
و خوشترین زمانی بطهور پوست و چون مضمونش نمید
و اعد حصول مرادات و تکمیل مراتب طهور سعادت مفهوماً
شهادت شکر تعاقب و نوازیافت زیادت اطناً
نقد اعیان ترا اهل فضل را سرایه باد و زیور افضل تو اثر
را پیرایه باد و در این کتاب شواهد آیات فضائل
و ایل غایات کمال عالیحضرت مولانا اعظم مضدای
اعلام افع اعلام ملت میضاد اصب آیات شریعت
از کابر عظمای دین و علمای مجتهد فو امین ملک و است

دین و دولت مکمل علوم اولین و آخرین مستقیم مقاصد مستقیم
و متاخرین بحر علوم و کنج فضایل که ذات دست ^{و تالیف} مجموعه
و دیباچه حکم بر صفحات دور و دراز باد و لو اجمع اثنا فضل
خضرش در حل مشکلات قرآنی و کشف معضلات فرقانی
و واضح مبسوط عاکوی که بوطا این عبودیت مشغول ^{بامر} بواجب
که در شمس معید قدس را منور و فواج و عیا که بپوشش
این را سطر سازد بعینه علیه متوجه میگرداند و بالعین ^{نمایند}
ترفع اقدار خدام را از حضرت آفریدگار جل ذکره است و باین
علامت اجابت این حرام بر صفحات ایام شهبود با وضو
بجای روزگار و وقایع لیل و نهار بس قدیم از ^{انتظار} شرف
در سلک سایر خدام بچرخان موسوم شد اما جان و دل خلاصه
و محل انداختن قواعد عبودیت را موهبه میگرداند زیادت خود را
جرات نمی داند هر طایفه سعادت که اثنا زیناج و انوار عدا ^{برو}
خواص ابارگاه نغمه شاد و مقربان درگاه در یک غلغله
در بخار واصل و متواصل کرده نصیب انوار و تیره اعظم بجناب ^{بعضی}

کرم مکرم هم چنان از جبر رسید
 با کاردان مشکند از دست رسید
 محذوبی و تبسار عظیم انام کعبه ایست بر ایام عالم کامل اقدم عمل
 اگر نظام شرع میسر نه قوام دین منین محیط مرکز اجلال شود
 مگر محال بلحا فاضل زمان مرجع اکابر جهان ایدم اهل جود
 افضل زمان که مدام رستنی اوست نظام شروع و اسام مبین
 طواف بی غایت و مبنی بر مکارم اعطاف بی نهایت
 بند شدن بود عز و درود از زانی فرمود و روان و تر و تاه
 چون آب حیوان خوش و خوب و خرم بود و جوئی بخطوات
 و اطاعت و اقدام نیاز و غرض استعجال نموده افر فرقی است
 نیاز تارک مباحات ساخت از عهده ادای حقوق آن مکان
 مباح که در مطاوی آن نظام یافت بود و برون آمدن آن
 محال است زیادت جبارت حد خود می شناسد همیشه تا
 بر سپهر بلند بلال به بر شود و اجتماع و استقبال

بعمرباشش فرازند در زمان جوهر لال پای در دست محمد
و کمالات ذات کامل الاناضات عالیجناب شریعت
فقیه امامی فوت باز و مسلمانی رافع امینیه کمال ناصب الویه حلال
حلال مشکلات کشف معضلات زیر و فضا فاده علما
محیط مرکز علم و سپه نه کمال نظام شرع مبین قوام دین
در ریجه کج این اهل ارادت باد و دهن فیا نشر که کثرت حقایق
کلام و مضامین دقایق اسرار ملک علام است و سید ارشاد
ارباب اشتر شاد و استقامت بنده دولتخواه که در موقف
خدا مستحکم بابت قدم است بر اتخاف خدایانی که رواج از بارش
سبب تعطر مجالس نش و فواج انوارش موجب تطیب محافل
قدس باشد مداومت می نماید و بر توالی از منته و نقایب و تقا
بزیان نیاز و مسکنت مراستم شرح فضایل و لوازم و صف
عالی رتبت مرتب میدارد و زیادت اغانت شرط ادب نیست
طالبان فضل را تا روز جزا بارگاهت مقصد و مقصود باد
بکتاب لطیف و خطابت نفیس

عالمی جناب شریعت مآب عالم فاضل کامل مفتدی از امان متوجه
مهد و او ان مجمع کمالات منبع سعادت موسوم بسماوات
و موصوف بصفات سنیه دولت درود دریا و ده بخت
افروز و صورتش دیده جان از صفای روشن کرد و معنیش در دل
مخزون اندر غم نگذاشت بود نقشی همه امان بآوردی افرین
بر قلمی بیک این نقش نگاشت سوره عطیمش با نوح و کرم
و تعظیم تلقی یافت و مقدم شریفش با ضاف احترام و کرم
پذیرفت عذر شمول طواف و فورا عطافی که آن عالیجناب
بابین دولتخواه تقدیم فرموده بجه قوت بیا توان که و یکدم
طاقت از همه آن نقصی توان نمود بکنم چه عذر خواهم کرم ترا
عذرش جناب در کجده بشمار در نه آید زیادت خود را مرتبه
نی و امر میامس افادت و ما شرافاضت بر روزگار طلبه علوم و
و فایض یا یوسا یلیق و یا یلیق و یا یلیق و یا یلیق و یا یلیق
جناب شریعت شعار قناعت و تار قوام شریع مبین نظام
دین مبین منبع زلال افضال مرکز محیط جلال محیط وایر عرف

خوردین مدار مرکز فضل و سپهر مهر یقین انوار کشف علوم
 و افاضه سبایل یقینیه معروف با دو عالمی خواهد که بحر علی
 و طیفه هوا و آیه و طریقه خدنگاری را در کتب مضربین می شناسد
 زیادت از حرکات کلاک و خدساتی اوقاف از حرکات فیم
 و ادراک بیوقت نیاز میرساند و از فام غلو صحرای و ادراک
 نکاسته تا معده شناختنی را میسرید و باطل است معنی
 جان ز را چه دلپذیر انفاست جو باغ خلد برین و ایام مطرباد
 سابر در جواب طیفه او بستان علمانو سید از جناب شریعت
 خطی که تماشای جان جان بد زهر زنی او را نمی دهد
 زهر خطی او مشکل می کشاید و سید از جناب حصول کامکار
 و واسطه اتان وصول در چه بختیار که جناب بقا است شکر
 و تار مولانا اعظم نقده ای اکرم برهان علمای از جان فطرت
 نورانی شایسته معیار که افتاد بهرانی وجود و جبروت و محضر
 عقل و پند و اندوه در خیر و جود بهر خدایت و در صورت
 عالمی خواهد را با سبیل این سر از استاخته بود

مکرمی نهان وقت اعادت در شرف و ذکر است فمود
مورد آن صحیح بطل و بر سر قبول و اقبال بوظا ایت
و در وقت مکرم احضار و ایت انجام و تقاضای که از خود
و مکالم این سبب معانی و کلام و در بیان و تقدیم با
زبان بسیار از معنی که در آن بیان و معنی که از آن
و از بیان باشد هر چه گویم فسرده و از آن باشد
و در این مکرر فی غایط لال فضائل مخلد و اساس معانی
لطف و اعلیٰ از فضائل و در سبب شید بهانی شریعت
و از این و ملت با تمام خدام محکم علیه افضی القضاة الاسلام
و از افضیه و احکام همان معانی لغام ثانی مقرر و اشرع
و در معانی فصل و در وقت و در هر معنی شریعت و در
و در تمام اعلیٰ و لایق با هم و قضی القضاة و در بیان
و در سبب و در وقت و در هر معنی شریعت و در
کافه آنجا که تمام مجاوران شده و در هر معنی و در
و در سبب و در وقت و در هر معنی شریعت و در

سمت شانت یافته ملو مع شنای که درودش معبود قدس
منور فواج و عیال که و بشن جمع انش را معطر از دو مصحح محبان
عقبه علیه میگردد و دودام سرالیف ابام شریعت پهای را از حضرت
ملک علام مسالت می نماید بغیر اجابت از باد متوقع است
که ابواب مکاتبات را بقه با تمام مهات لایقه علی السلام
مفتوح و رانند که علاوه سایر عنایات است بر و اید اطلاب کاجرا
نمی نماید محکم مسند احکام دین و ابرار امور شریع بین پناه
اسلام مجاری خواص و عوام باد

این نامه نامور که بنمود جمال منشور سعادت و طغری حسد
درجت درخشان و درودج شده هر جا که جواهر است از فضل
شایع انامل دریا فواصل و نتایج خاطر خوش شیدائت زنی محاطه
قضاات اسلام برهان ولات انام ناصر ملت خیفه حافظ شریعت
شریفه محمد قواعد دین بین شید مبای شریع مشین رفیع
علام سنت با دم بنیان بدست شیه اما بعد و قاضی قضات
نیت ملت سلام و رکن دین مشین در این احوال تزلزل

اجلالت فرمود بدشپاری دولت و مددکاری عنایت
مخلص را رتبه فوزی داد چون از خواست این انتظام مقام سعادت
انجام و جریان امور بر توفیق مراد و مزاج بود شرح نوشت است
توفیق شکر از حضرت باری نمود بزرگوار است
زینت صفای حکیم شرع از جمال پناه اهل عالم سایه جلال
توفیق شکر از حضرت باری نمود بزرگوار است
قواعد دین چنین شیه مبانی شرع مبین مطلع ملوک و سلاطین
مطبوع خلفاء و خواقین مصلح مصالح اهل زمان کافل امور عالم
ابد امور متابعان احکام شرع مبین و مصدر فرمان برداران
او امر دین مبین با محاسب واضح الاعتقاد که بر صحایف اظفار
حروف بحان محمد مرقوم است دعای که نسیم نو بچار از براجم
استناق هوای نشو ناکند و شنای که حرم کلزار از فاجران ستم
طریق صفای عای مبدی بلیغ میرساند و از حضرت
تَنْزِیْهِتْ ذَاتُهُ وَتَقَدَّسَتْ صَفَاتُهُ شَرِیفٌ تَقَالِیْهِ
مآرب و ایمن مطالب است دعا می نماید آتة قریب

زیادت اطناب رفت ذات عالمی را که استظهار خلق
 در پناه خویش از سطف رب العالمین طایفه و نور
 از دوست آمد سوسن الحمد لله اید قد اذیت الخزن
 مناجح خاطر شطرنج و البع بدایع صمیم مینویر حجاب شریعت
 فضایل اثر قاصد نام طهر اسلام مروج شریعت غرامت
 بیضا که در روز ازل نهشته عشق فضا از برای ریش
 حکم جاودان گشته احکام شرفشن عدالت نفس بود
 بی عدلشن عدالت توانا اعلی الله تعالی ایام اکثر
 العزایس من احکام و رفع الویه الملت البضا باثر انعامه
 بجله معالی و فضایل و پر استم به پیرایه حق این آفاضل دل
 اسطر در درجا ز اوسیده ذوق حضور گشت سیم
 که از مضنون نامه نامی است تمام رفت وسیله از یاد احلا
 و ذریعه محال اختصاص شد زیادت اسباب رفت
 با و بقای ذات تو حیدر آنکه ممکن است کاند بقای در
 نوات تو اسلام رابقت

فصل اول
جناب قاضی ایام قد و ده ایم نام شریفه مبارک و دین متین و مومنه
شروع بین طهرات بضا یض شریعت خیر الله تعالی سلو
الشرفه یا شرا حکام العینه لشفه نجی که طیب نشین مبارک
باد بهای و معراج شمس مثل نقاح شکست ری باشد مبلغ میده
و متوجه سعادت ملاقات که خلاصه زندگانی و نهاسبت امامی است
می باشد اسباب حصول این مرام سبب است نظام نو و مبادی و
اطلاعات نبی نایب از بی اصلاح خلق تا بقیامت مبارک و عمر
الفتح طالع جاه ترا انقلاب

کتاب فایح العبارت و خطاب الایح البشارت که از جناب فضیلت
شریعت آثار قاضی اسلام مرجع و است ایام ناصر ادابی و اعالی
باشیر و فیض مبارک عظیم الله تعالی فی اعلاء اعلام الشریعه
مشانه و رفع فی نظام احکام المائیه مکانیه صادر شد بود و در
جون تابشیر سحر و دو روزه کی جون کلبرک طری دایم
تربول خود جون مضمون آن صحیفه نامی مبنی بر تاسیس
مجت و دداد و مبنی از تاسیس قواعد خلاصت و انحاء

سربل و یا مواد اخلاص و اختصاص کشت زیادت بیضا طبر و دین کلین
 محال در وضعه و فضال تو تا بروز حشر ایمین با راسب خزان
 محافل نفاذ احکام مشرب
 بیاسن او امر حضرت فاضل اسلام مآل دلات مقصد
 اعدل اعلم قد و اعظم احم رافع اعلام شریعت دم مبنان بد
 قدم زمان ماسن اهل ایمان حامی بطنه مسلمین برای خور و نفع
 فاضل دین فسرمت که از روی شرف خاک راه شش سروران
 پنج سرت شرف و مکرم باد و تعلق محکم علیه در اطراف و کث
 بیضا بنوا مقرر و معظم بنس دولخواه که دعا گوئی دولت
 شریعت پناهی را وسیله حصول سعادت و کامرانی میدارد
 که از ریاض تفریر و اوج اخلاص لایح و ثنائی که احادیق بحر
 فواج اختصاص فایح باشد بموقف عزم میرساند و علی الام
 از روی اشکانت و ضراحت دعایی احکام قواعد جلال و نظام
 موراعه شرف و اجلال می گوید مبانی این مرام تبایند اجابت
 ملاک اعلام مهند باد زیادت ابرام حد خود میداند انتفات

میا خض کافلان نام مهمات نام و مشکفیل انجاء مراتب خواست
خطاب مقرون بصورت عطا ف که خدام حضرت افضلی
ملا و اما طر زرات اعلم امیر نام اعد و حکام ابا و فضل و علم
علما و احمل و کفر فضل و جمع اعظم اعظم و نام و احکام
عهد و از این مطلع انوار کمال منبع انوار جلال امام ابرار و شای
که پیش و افلا و دین شهر یاری نام و سبب و دولت و خواجه
بوده در اشرف اوقات الطلقات سعادت نرود از زانی
طایف کلماتش جوهر عالم گیر طریقت سخاوتش جوهر نورانی
موقع آن توفیق رفیع را که عنوان جلال و جلال و مهتر و
قد و خماسه خدمت خدایتاری استقال نموده و تیره یازوی اعتقاد
در استظهار گردیند از الطافی که از حضرت شریعت ینای زرباره
شرف طهور یافته اسم حواله کبریم عظیم ایشان است
بن آن نیم که ترا معذرت تو انم گفت کبر تو ام کبریم عذر حواله
از زیادت جرات ترسب جو نمیداند و خود فیوض نامتناهی

رفیع حضرت سلام پناهی و صلوات پادشاه و پادشاه
 سیامس فیض و برود دینانت و مآثرین و امان و امانت
 شریعت پناه قاضی سلام مرجع جمهورانام حافظ و پادشاه
 و مستشرق حاوی قواعد اصول و فروع و منج کلمات عید
 سعادت علیه ناصب آیات شریعت ابدوم بیان بدست
 طوایف و صلوات پادشاهات ریائی و توفیقات سبحانی پادشاه
 مگر که متواصل پادشاهان بود خواه که خدمتکار ملایان حکم علیه
 وسیله حصول امانی و امان پادشاهان و توفیقات اخلاص شعار
 مدحیات انصاف و ثمار بوقف عرض میسر سازد و برده ام میسر
 آن می باشد که نسیم توفیق از محب تقدیر متنم شده گوشت
 بعت علیه از دزد و انتبال طلوع نماید زیاده است چنانچه
 شایسته توفیق عالینجیب شریعت پناه و رتقوت ارکان اسلام
 وسیله صلاح و سد و خواص و عوام پادشاه
 توفیق رفیع که خدمت شریعت پناه عالیجاه ناصب انام پادشاه
 مرجع انام زمان مقتدای عهد و اوان ملایان و ملایان

و اعم الله تعالى میاسن حرکات اقدامیه را فاضل علی ^{مجلس} المثلثه
اسرار کلامیه را حکامه نامزد این جعیر فرستاده و درود بزرگوار
و قنات و احسانات درود و تعزیز یافت مورد و ان فتوحات
و طایف جلالت و آرام و درویش اعزاز و احرام مرتبه و دستینه
و بمتعالی ساخت چون در مطالوبی آن کتاب طرز احکام
و بیخود از این جمعیت و معجزه مجلی بود و نور شکو با هر ملک
تقدیم افتاد و بزرگوار نوشتن نمی شود سر به شریعت بذات معجز
و شام اهل اسلام تنفایح فوایح ریاض فضل و غلظت
و العالیه ظلال لطائف جعل احکامه نیه مفروشته با انصاف
و عا کوی که بتکلیف عتبه خلاص است فنون دعوات و عو
و اینه و صنوف محاسن صافی ارشادیه پیرایه و بانی بر
و ما بموقف تکلیف میرساند و حکم همت برادران سعادت
مناذرات مقصود مبدار و حصول این صورت پر وجه احسن
اگر در شرح التیاج بحصول امنیت التفات و اجتماع که آن

طالب است شریع رود و بگذرد و کسی گفته نکرد و در
 بر و آید مصدع من کرد و حکم احکام شریعت از برکات و
 ملک صفات مستقر جلالت و کرامت باد
 در شحات بیابج شریعت که عبارت است از
 جناب قاضی زین مع شریع عهد و اوان حاطط شریع
 ناصر انصار دین متین المنحص فی اداء الهام فی اجراء بود و
 الاحکام محنوی بر قول عواطف و سطوی بر صفت عوارف
 عز و روز از زبانی داشت از بیان حسن نهیب آن کتاب
 فاطم بقصور اقرار و نموده و از ادراک لطف ترکیب آن خط
 فوت عاقله بجز انواف نموده باز از الطاف و ایضا فی که در طی آن
 سعادت اندراج یافته بود با لوف او و میزونه اشته مقابل کرده
 بر و آید اطالت مشوش نکشت ذات ملک صفات شریعت
 بانی بر مرانی عن و جلال و مصاعد قبول ابد استرقی و متصاعد
 مجلد این باب کلمت این نوز یور یافت امد و فیض قدسی از جناب
 طالب

قدوسی بذات برکات امام مقتدر کاشف اسرار محقق
الکابر اعم بر بار ملک عرب و عجم کشف شکایات حقایق متین
مضلات و قایق غایت طالت و ساریه نهایت مقامات پائین
زمان بفرط علم و توان شریک حکمت شیخ زبانشن و اشیا
حق بیت بر بیان قاطع مقارن باد و انوار افانسات محمول معده
و اما افادات نفوس طاهره بر روزگار سمیت سماء و فصل و مقرر
مخلص بی نظیر که علی الدوام از اسرار نافذت خدام آفتاب
حقایق نمایا بدیه مدعی که رواج عرفانش از کلام رفا جیت
اِنَّ اعْرِفَ کُنْتَ کَثْرًا مَخْفِیًّا فَاجِبْتَ اَنْ اَعْرِفَ فَمَخْلَقُهُ
المَخْلُقُ لِاَعْرِفَ رَاجِعٌ شُود و مخفی تحقی که رواج روح و ریحانش از نور
و نفی حنه من رومی فایح آورد سمت عرض میدهد و متوجه سعادت
ما از دست که خلاصه زندگانی و نهایت امانی است می باشد
حصول این مرام همیشه است نظام موسوم باد زیادت خود را بر تیر
نی و اندامیست تا که بر افدک دایره نبونم مدام تا که بر ارواح فانی
ایهام مباد و جز بهوائی توگردشش کردن مباد جنبه بر جای

توجهش ابرام در این باب که در این کتاب مذکور است و بر این اساس که
وقلاید فواید سعادت جاودیه یعنی خطاب مستجاب قد و مایه
کما سوره المثل علماء جمال جماع محول محافل ارباب معقول مسیح
مستخرج قانون معانی واقف اسرار امراض ارفع استوار احوال
منصب طایفه سس مقوی ارواح و مزی نفوس آنکه باشد
در قدس در جبین و آنکه دارد خاطرش اسرار عین و نظر
بقیون بلاغت و مقرون بصوف براعت روانه و خوش
ساخت درودش دل و جان را انواع الطاف و اضاف
که در نامه نامی درج فرموده بودند به طالیف دعا و روایت
مقابل که در ایند ترک اقدام برابر ام عین احسن میدهند نزار افر
تاریک باد دم تو چون نفس سیویمبارک و
ظلال افاقت و نوال افاقت عالیجاه حکمت پناه
حکیم محقق کامل طلیبت فوق فاضل و ارفع انواع امراض رافع اضاف
احوال العارف باحوال المزاج و الواقف علی دعائین العالیج
کردم مبارک من قدوم اوست هر نا توان بصیحت کلی اید
العاقبت

بر خوارق محبتان آثار اسرار فاضل عنده و دست امداد
ارزومند که قاء به صحت و حیات متعلق با نقاس عیسوی چون
به تبلیغ نجاتی که برین تمهید و امداد و مشرف بباکید سبکی
و اعتقاد پاسته مصدع بیکر دور مستطش شرح لال حاصل که سرایه

اسیاست و اکلین سعادت بوجه حسن بهر یاد و نیر و اهل الطاب
موسسین نکرد و اثریک به اقبال و نور افشان که کو هر فضل تو
مهر فلک شایان آید و بهر عطره عطره عطره
و خطاب مسکنه اگر سوم عالیجناب حکمت یاب برهان حکما بر جان
علما و مؤلفان جوهر اضاف علم مخرم بر سر پرده و ث و قدم لایزال
حاویا القانون است نمای و کاملانی ضاعت و افغ اندا بحسن الدوار
شرف و ابرارین بهشت در وسایل مغفرت و میاهات
و به ان صورت استقامت احوال و انتظام اباب و است و اقبالی
در صفوان صحیفه شریف نظام و بهر بود با نوع شکر گذاری
پاس و اثر اقدام نمود و نیز آید اسهام مصدع نشد و
از میر نفس پاک نو قانون شهاب و و ز مقدم نوجابت

سینه درین از سکن نور سینه بهجت فواطر و میرست ضلالت باطن
مبارک و اقدام متر که جناب حکمت ماب قد و کما اسود و افهم^{الام}
استقام مقبول حکما محقق مطوع اطبا بدقق محصل با و محسب
الاعتقاد که بر صحایف اخلاص شش حرف کمال اتحاد مرقوم
تجلی که با ابر خلاص شش وضعه باز اطراوت بخشد و بدستی که تمام
از بار حسد یقین در انضارت دهد موقوف بتبلیغ میرساند و دست
ادراک ملازمت را که منتهای امال و امانی نیست از حضرت سبحانی
غرضانه مسالت میخاید غلبات شوق بهادت الحیوت ملاقات^{بمان}
حکایت مستفی است اب فرات زیادت املال نبود و بخاطر حکمت
از خلق خوشت پدیدار باد خاک را هست بر حشمت الوالا بصا باد
بواسطه معنوی از سکن نور سینه رسد جود و شاکر مسیح زیت
بکترین محبتان مخلص شائق ملاطفه لطافت آثار خبات حکمت
رنده اطبا قدوه فضیله و روح بام نزالام و اسقام حکیمی که جانیه
فرآید و شش روان تازه میگرد و از مقدمش اودام^{موت} است
انقاس المتمرکه بشمار الامراض حصول الاعراض محتوی بر صفای

و منظوم بر کمال محبت عز و در زانی مست مودع الفاسد
رواج مسایل حکمت دیده کثای مضامین معانی
و فایده ارباب حجت صوفیه نامور و آن واقف علی راز
و دیدم دل ساحت بقدر قدرت و اندازة قدرت در دایره نظم
مرعی داشت زیادت اکثر زینت الفاسد و صحت
و نهی تو میر شمع خلق بر این مستدام باد و صحت
و نهی جریح معانی زینت نو میر شمع
مغر تو چون انتخاب عالم گیر طبع کو هر نشان و دهن
نشان عالم حضرت ضرورت سبحان زمان حسان و آن
مهر بر بلبلان ماه آسمان وضاحت میدرخد بدایع و مخارج
نظام عقاید و بهر زیادت حراف نقود زواجر کلمات و آنکه باز
از وضاحت راجع از نظم او است و آنکه کلار زیادت
نیک بخت محزن اسرارانی بدو نمیرد و خاطر الهام
بدید مطلع انوار نامتناهی مخلص و ماکوی که بر جاده شناخته
میست است با قاصد و طایف و جوانی که استر از ارواح محمد

وسيله تمام دانش شرح صدور روحانیت را از نظر علم
مان تواند بود جرات و جسارت مینماید و موارد و محایف او
یا مقام مصیبت خوانی و برآمد سمات ابایات مدایح که
مزین و مشحون مسیله در و بزواید انبساطی نماید طلال فصاحت
و بلاغت بر مغارق مرتعبان معارج ارادت مدیو بطار عمد و
رسید از خرد و ثانی کنایه
رفتم فرموده نوک خامه او دل و جان من بهیچور باد افند
نقش نام نامه او ایام حدایق فردوسی شمایم کلزانه
که عبارت از کتاب مشکین نقاب افضل شعر الاحمل خست
مضمار بلاغت مرجع ارباب فصاحت عمار معانی سلمان
ثانی حسان زمان سبجان اوان یثیب اوانی خوش
ارکان سعانی مشحون بفتون و لنوازی مقرون به
سرفرازی شرف و درواریان مشهود آن توقیع رفیع را
ادای توهم حرمت داری و رعایت مراسم خدمتگاه
بلایک بملشوم گردانید و چون آن خطاب شریف و کتب

لطیف متضمن انواع الطواف و اضافات عطا ف بود و اصل
مضاعفه آن در اسم ادویه و نوزم است بینه تقدیم افکار و خدای
منطوقه را منتظر است تا در تمام آن آثار محمودیت بطنویر سازد
سبابت نمود نماید فیض قدسی و تقویت روح مجازات
بروزگار طایف آثار و اصل با و
بدایع ربوایع نامه مشکبش شمامه عایین باب فضایل باب فصاحت
شعار بلاغت و آثار صاحب کلمات شریحه ناظم ابیات لطیفه
افضل عصر مالک از مر نظم و شعر نور فزای دین الوالا بقدر
و بایف ضایع قلم زیبارقم زیور بخش جریب ایل و بنابر
هو اخواه که متکلف استان اخلاص است و عدای که زبان قلم و قلم
از تعزیر اصداق آن قاص و ثنائی که بنیان بیان بنان از غریب
نعمه ادا آن عاجز و مغر باشد بموقت نیاز میرساند و در بیان
دشغقت بدربافت دیدار اثری که بی تکلف احسن یا مولی این
مولی است غرض نموده دولت انعام را از بارگاه ملک علام
می باشد بزواید مصدع نشد با شروعات حبه صفات و اقطا

بیطنا سائر و ساری با دیرج و استعجاب
کتابی پرازدگوهر آید از جناب فصاحت شعار مجرب و ادب
و کجاست خوامر محال انی کتاب لطایف آثار عالیجناب فصاحت
و تاج جمع معالی مرجع اعلا معین فضایل مرجع افاضل مقبول اعظم
سلامتین منظور اکرام خواقین ادام الله تعالی تعالی اشعار
وزیر او بین بلغانه تراجم افکاره مرصع بجواهر عبارات و شرح
نغرد در استعارات بشرف طهور پوست هر حرفی از آن نامنیا
طرفی از طرف طرایف و هر لفظی از آن صحیفه کرامی کنی کنیز
معالی و لطایف و صورتش از حسن معنی غیرت مایه تمام
معیش از اهل صفت صورت رشک آب زندگی مورد از که سبب
روایح امال و نسیم ریاحین اقباست بقدم سبزه استقال نمود
دقیقه از دقائق نکریم و وظیفه از وظایف تعظیم نامرغی نکست
بزواید امال نمود شریف اوقات سیمت سمات با فادت حیا
و افانست دقائق مصروف باد و در هر روز
لا زالت لطایف اشعاره و طرایف آثاره در سبیل لایزال

و سائلت ایدت او ای الا اب عیب صادق اگر بود و
تو بد و انکه با سیدین چنین باشد اوست تجات تقوی
و شرف تیلمات نطف و ثمار بوقف تبلیغ میرساند و ذکر انما
کیده شرح مراتب عالی و زبان ساخت بیی را که ششمین اصول
محاورت و متکفل و سهل بدولت مجاورت تواند بود و مضر ضعی
زبانوت اطباء نرفتن صحابه ن سده و رستعدان بار فاقم

کو مژگار و خامه و زرش از مرین و مجلی باد و
نامه ضایع و ثمار و صحیفه بدایع آثار جناب فضائل
کتاب جامع آیات فضیلت که تکرار صحت آیات سخن بود
شرح الله فی المناق العضل و العضاخه سبیل الی انکاره
و شرح نظایر انشلق البائع اشعاره بدولت او رود و سید
بیت و سرور گشت فحوائی آن نامه می و مضمون آن صحیفه
اساس معاد محبت و با سر بر بودت را محمد و محمد و کردا خد نبیاد
اسباب زلفت به جو مزین شریعت حزن است با و معظم نطفیت
زایع تعظیم و اکرام صحیفه نکریم و اعظم

مولانا اعظم لما زاد ارباب علوم وحكم سر بر سر سیه خورن تقاسم سیه
 نجاف قه موالی مرکز ایره معالی خلاصه و در نقاد و فایز
 فلک و اراطالع مطالع الاقبال اشراف سیم مشارف الا
 بارقام تفویم احتشام و احکام و الایل احترام مرین و محلی باد مخلص و
 که صفیات تفویم و داد و ابر قوم نظرات کو اکب احلاس و اعتقاد
 مرین و منور دارد و عای که طلوع و اوج ابدادش از مطلع اشراف
 و طلوع طالع جاستش از مشرق کمال بود بوقت نیاز میرساند و طلوع
 کوکب اتصال را بذات ملک صفات که مهر بهر کمال است و عامود
 خدمات استطاعات را منتظر می باشد زیادت حریت نیز و تقاضا
 امانی بارقام مصداق مرادات و جهانی مرفوع باد
 اصلی مجموع مرین بیشتر طلوع صبح امانی و طلوع بنور و سحر و
 اننی مشرفه عالی مولانا اعظم مجمع علوم و حکم حر اسرار فلکیه
 ملکیه لمجا حکما و مجین زبده و تخریدین مرینی اصحاب است
 و تجنیم خلل رموز صحایف زبج و تفویم الواصف علی حوامع حقایق اسرار
 المشرق علی غومض دقایق النجوم منور با نور اطراف و مرین

بآثار طاعت فزوده پاسا نشن چون در درخشش از روح کرامت
تا باغ و شمع انعامش چون در می رشتن از بروج بلسمت
سرف و درازی فزوده در مقابل هر حرفی از درون این طاعت
حکم و در برابر نفشی از نقوشش آن صحنه علم و تعلیم عالم بعلوم
گفته اند زیادت عبارت می رود از انوار سعادت و ملکوت و از اتصال البرق
خوب و فرین اوقات و احوال خجسته و فریب هم باد و در این
نیز می نمود و بعد و حسب دردم تعلیم و فایز فلک
مستقیم را تقویم منافی و معاند معالی بیاسی استخراج شفا
و نهی و تادیب استناد و قاین طبع و نقاد مولانا معظم اسوه مشاهیر
زنده ارباب بنیم فزوده اصحاب تقویم و اضع ابنه فتنه بر سر رفیع
قوانین با دین ضابطه خروج و اصول را بطار سوم معقول و منقول آن
از همه راجع فلک صاحب قرآن طاعن را با سعود آسمانی افراشته
مکمل و مهیا باد مخلص هوای آن صحنه و لرا با رقام اخلاص نرین
دارد و غایب از درکات افلاک و ثنای بیرون از خیر فهم و
کسبت تبلیغ میدهد و در مقام هواخواهی چون ضیغ نانی صاف می

مانند قطب سپهر ثابت قدم بوده است نظری باشد که از کسب
شرف اخبار از زبانی فرایند نامواد مسرت از دیاد و پذیرد ز یادست
نیکرود و گوکب جهان افروز دانش از افق سعادت ابدی
و لامع باد ^{شعشع} اشراقات سعادت
و مناقب که از منطلع القات مولانا کرم رفیع الشان ^{مجلس}
ایتم حاوی و محلات جمع سعادت انیس سلاطین ^{خزین} جبین
لازال فی اوج السعادت بذره لامعا و من فوق الفضل ^{طالع} عجب
اخرت سمان بروج شرف مصر عالم افروز بروج بحال ^{فصل} طالع
بود بر تو وصول بر ساحت احوال این گشته انداخت از شرف
شریف و سطوف نوادر لطیف مشام اسرار محروان کلید فراق ^{سطر}
و دیده انتظار مجوسان را و به اشتاق منور شد زیادت ^{مجلس}
نیکرود ذات ملک صفات که محور ملک فضا و مرکز ^{مجلس} ابرو
ابالد مرشد و باد ^{مجلس} لازلت کو
افلاک السعادات منوره بنظرات احکامه و اوراق تعاویذ ^{مجلس} انکسار
مزین به نقوش ارقامه محبت صارق ^{مجلس} الاغصا و که رقوم خدمت و ملاز

نقش صحنه بود آید دارد بر این تختی که از رواج فواید صد و شصت
و لهما معطر و از رواج فواید و شصت و بریم جانها منور کرد و در وقت
میگردید در میان دل احراز ترقوت ملاقات را که آینه طلعت بال و ایام
و طلعه بود اکب ممرت و شادمانی است است و ایام میاید توفیق و شادمانی
اجتماع علی حسن بر صورت و امین الاوضاع معتمد باد شوق و شوق
عزاد طلعت خورشید و اجود معالی و کمال است بحضرت انبیا
بیت زیادت اکثر از وقت و مباد اخر منضم ترا صد و شصت و شصت
کوکب بخت ترا هو طوبی و بال و ایام میاید توفیق و شادمانی
نام بر شید شعاع و صیفه سپهر ارتفاع جناب و ضایع اب و ایام
بنیان تجویم نامی است لازم نفوهم جامع علوم حکم و افضال سرافعلکیه
شمس عایه لایعنه الا انوار و سالتعنه الا انوار از وزن اقبال بر محبوب
این دامال جلوه جمال نمود طلوع از صبح کامکاری و ظهور از
بخاری موجب نفوق نام و نزع مقام این مستقام گشت و جو
از نطق صحیفه کرامی معلوم شد که هر روز از مکاسن نماید الطیحه
دولت الامعت و از انوف توفیق باد شاهی کوکب رفیع طالع

باص مرت را بر شحات حمد و پاس بابی تندر ساخت
اطالت نمود همیشه تا نتوان کرد حصرد و رفک
عمرنا محصور و در خدمت دولت
ملازمت حضرت مخدومی که جمیع سعادت را کامل نمود مراد است
از ممکن عیب تیسر پذیر باد و بسند کمترین که علقه بهودیت در نوس
وصفیات اوقات ابرق اذعان و اطاعت نگاشته روایت شد
مرتب و طفت میدارد و علی از دوا مبقای ذات ملکی صفات را از حضرت
ملک عالم اسند نماید بشرط اجابت مشرف باد شرح صورت فرات
و وصف صورت اقراف که از مقوله مالا لطافت در حوصله تقریر و دلیر
تحریر نگین تنای خلوص مخصوص آنست که این بنده را بتواتر و توانی
در ارسال ملاطفات عالی که واسطه حضور و وسعیه ثبت و سرور است
سرفراز فرمایند زبادت احوالت رتبه خود ندید اند هر عطیه سعادت
که غبار زوال بر اذیال جلال این بنده میزد و مراست و اجلال که در
انقلاب و احتمال از دامن آن دور بار شد متوجه بناب و از آن
معلاباد و از آنجا که عالی فرمان واجب الاذعان که تمام در این

شده بود در شرف سادات و اطفال و قات نزول اجلال فرمود
و دان طغرای دولت ذیل افتخار برزده سمرات کشید و قدح
برقه افراک نهاده اند و چون صورت استقامت احوال و انتظام
دولت و اقبال از صفوان ظاهر و باریان و لشکر گذاری
پاسداری تقدیم نمود رسول از بهت عالی همت انکه این
از قبول خاطر عاظمه شاهدات نجیبی و جمع و رداست لاری
بغیض کامل غایر و متعدد کرد و اندر زیادت جرات خود نمی
طلال رحمت و سایه عاطفت ابد محسوس و محمد و بابا بنی
سلامی چون نوید شادنا
سلامی چون امید کامرانی سلامی جان بگش کنه خرم سلامی
روح قدسش بود و مدام سلامی تازه تراز برک بجان که شود
خیم در کلستان بمصوب دعای جون نیم جاض پیشی
دلکش ی و شای جون شیم از بار روی بهشتی طرب فرست
و سوچه میگرداند و ادک سعادت اتصال را که سریه
و اما راست دید و ترصد بر شایع امید میدارد و توفیق وصال

بشرف این نامول در اسرار اوقات میسر و محنت تمامی ایام از این
 نوالی الام اشفاق از سر حد احصاء متجاوز است و محاسبه هم از حد محاسبین
 عاجز و فروغ مفارقت و وصف عصای فراق زخده شرح و شرح و شرح
 پیش است متوقع است که بین تفقد حسن التفات خاطر عاقلانه
 از دیاد مواد مودت و در لایحه اعتضا و از باب محبت است بهره مند
 رحه که گشت منکام و عاصی با دانه کار با بکام دل تو
 این هم از نو سلامی بین آورد و رسول تازه تر کرد و هوای من و او
 وصال نامه آورد و رسول تو و من از شادی آن که سبب نامه
 بوسه و گدازای رسول ملاطفه مرغوب و مفاد صله مطلوب چون
 دلکشای و چون وصال دوستان طرب فرای بخجلی چون
 طایر غره غرامه ملل و دلکشای و نه طلی چون آب حیات و رسو
~~طی~~ شش و جان فرای طریف کلانش سور
 عارف سخنانش مزین و زکین و زکین در اطف اوقات و
 انات سمت وصول یافت بخطوات اجدان و اقدام اعظام است
 موسم تعظیم بقیم رسانید به شجره کامرانی و نهال زندگانی

که در رسوم عموم دی بر بول و نقصان نباشد از رستخاست
عامه خفیه خاصیت و بکریار و طراوت و تازگی پذیرفت و سحرین کبشید
باغیاب وقت سرشناس است لذلای عاطفت و مرحمت محکم دباد
سلامی تازه چون روزیک جوانی
جواب نه گانی سلامی چون نسیم سبزل و گل که باشد عدم اتفاق
ای سلامی چون گل سوری معطر سلامی چون مرغ جان مسنون
باخوفه شای که طراز آنش از رواج آن معسر کرد و دعا که از بار بایست
به بسم نغمات آن سطر شود سمت ارسال میدهد و علی الدوام صفا
اوقات باید عای دولت که امارات اجابت و علامات استجابت
بر عنوان آن واضح و لایح است مزین میدارد و دست را بدو ویرود
سیادت ضروری نه مرخصی واقع است که تبر با استعداد
مات اشرف تدارک پذیر تواند بود و لم نه حجب تو بهاری چنان
نه بر دصال تو اورا علاج نتوان که میداد است که حضرت مفضل
اخرات هم احسانه سپی را که منزل طلعات و افاق و سیادت و مصل
لمعات تو اصل و نتشاید باشد بزودی مهیا گردد اندر زیادت انظار

بیت تا که بود لغت زلف در بایات مدام تا که بود و صفت
 در امثال سری که از تو بچسبد برین باد و جویف برنی که ز تو
 پیاده باد و جو خال در مکتوب جان زرا
 خوانده بسوی من چون خوانده گشت بر دل بریان نهادمش
 از سر آنکه آه دل من بسوزد شش فی الحال بدو دیدم کبریا
 نماده مش از بیم آنکه آب دو چشم بشویدش از دیدن بودم
 و بر جان نهادمش شش شش بارقات کتاب نیست سمات
 بلسمات بل هوایات مبنات از روزنه افضال و در بحال
 طلوع فرمود و در دوش او طایف جلال و اکرام و در این
 احرام مرتبه ای شسته لب لب مقبل ساخت زان نامه که ز تو
 اندشادم که فخت روزگار کرد از آدم از هر لفظش جلوه دهد
 دیدم بر هر حرفش بوسه دیگر دادم آثار غریب مواسف
 در تفتیح ابواب حقایق و معانی که از دیدن انال و آتانی پوشیده
 از غوای آت مثال عالی برو چه مرغوب مشاهده افتاد از آب
 مکتوب و لطف هم خضرانعمم دراز کرد که عمر شش دراز یابد

از دی لطف

از روی لطف مخلص در پیران و نوحه ای نویسد و عالم و
سلامی معجزه جو باشد سلامی معطر
نخاری سلامی منور و ولایت سلامی معطر و طهر است
با نثار فرید و خلدید و عاقل شناسی ترازیسم عری و غری
لطایف شنای تازه تراز کج طری بیوقت ساز میراید اوقات
بیت را بیشتر علوم را تب و شرح و تک و شتاب ترین و خوشح میسر
نباشد بدلم در همه حال جز شنای تونیایر بزم باغمه و سال اشتغال
افتراق میر تبه بال گرفت که بد تباری ناطقه منعرض عرض
منوان شد و بیای مردی عاقله پرامن لغفل شرح توان
شکایت شب هجران و سوز و ز فراق چگونه شرح و هم که
هز و نت ماقتضای قواعد محبت و میان مودت است که
سلات ترفیع و مفاد صاب لطیفه حجاب یگانگی را از قلع و
مع سازند بز و اید مصدع نشد سموت در از باد که
ذوالمنه از هر عطیه که دهد خود شتر است
بزم نامه که از یار بسویم آید رنگ غم از این دل بزد

هر چه که از آن یکشایم نادره خط بز روی من از فرج در بیت
ورق فرج افشاید و ز نازکی چون نسیم بارود در طایف
نسیم گلزار در ساعتی که بمیاس من نظر سعود مقرون بود از جبهه
روی نمود و خلعت که بجام دوستان کام نهاد بر غره صبح طره
بی بی که رجب در جبهه صفی نور مرغان اولی الا صبحه را دام نهاد نمود
را بخطوات اکرام و اتمام اعظام استقبال نموده بوسیله
دین نهادم بچشم و تعویذ دل سوخت که دم پرورد آن مقدمه
و رسول آن نخبه مرادات ریاحین استشار و چمن انال و از بار
استظهار از نهال اقبال دمیده و شکفته گشته و از خطاب
طراز و شکفته کتاب مسکین نواز مسیور اللسان و مقصد
قاصر البیان نیست بر و اید اطالست میرود تا کار جهان جمله خفا
که خواهند کاریت بجهان جمله جهان با که خواهی
نه سلامی ز تو که غم کن از آدم را
نه پیامی که بوصل تو کند شاد مرا نیست مشکل که بیادست که از غم
مشکل است که هرگز نکنی یاد مرا مدتی شده که نسیم بطنی از جبین

از کمال مهر

این ملک صفات برسات از شاقان نوریده و شمیم تمطیع
از گلشن اتمام ایشان منام جان رسیده معلومیت
که بویب تعامل از مقتضات طرفه اتحاد است یا تحاشی از
ضامت رضامت کاغذ و مداد است و علم تو چشم آفتاب برسات
انفاس خوش توفیق باغ و باستان این رشحه و نفحه زینت
نیز که درم زینت بدین ملک موت و حیات
بعضی نامه که ابرام خویش دارم و در محال اطف تو باید که دارم
معذوره اگر در سال دعوات تقصیری میرود نظر بر ملاحظه خاطر
عاطر است چه تحقیق تصدیق احسن انواع خدمت و دعا
و دعای غایبانه را اثر و اضاف عبودیت میداند و الا حق سبحانه
و تعالی علیم است که درین مدت روی دل از قبله اخلاص منحرف
بنوده و عنان توجه از صوب دعاگوی بجایب سنان معطوف
نشته گمن شود همه کس را بروز کار ارادت مکرر که ارادت است
زیادت است و بسیار است و فریاد که دل از عطای تو فریاد
خدا نامه نوشتم جوانی تو فرستاد متوقع از کرم عظیم آن بود که در وقت

مفتوح

شرف صاحب بود و موجب امید بی تمام شد نوشت سیر
عزیز نام و وفا در حاشیه سلام هم از من دریغ داشت من
بر سر قلم زدم آتش زده آه آوده ده سر قلم از من دریغ داشت
ویران شد و بخت بد با جگر سوزگان یار بودی هرگز
جز خنجا جوی و ستمکار بودی هرگز نه با همه خلق و بهسان در صد میر
بر با بر سر از آری بودی هرگز نه معروض آنکه سبب الخ و تمهید بود
ستمکاری نه قاعده یاریت و قاعده از جاده قادری علامت
یکی و دل از آری باین صفت که تو بستی کمر بخون خواهی
در بست شد که نداری سر و قاعده و در بست شد که نداری
شکایت از کناهی کننده و ری میست که نه بومیت ندانم که این
کناهی که ز عقوق باشند مدح بر هم ریخته فرستاده بودند بطلان
رسید حقاغم حقا که آن شکایتها که فرموده بود و در آن صورتها
که باز نموده واقع میست و اگر عیاذ ایا الله ترک ادبی که محل اعراض
بمورد اعراض تواند بود صادر شده بودی بایستی که جهت تحقیق
آن صورت قلم را محرم اسرار ساخته ایما می فرمودی تا وقت

بران حاصل شده بتلافی و تدارک آن اشتغال رفتی چنین می
 از من شکایت میکنی که من بدین موجب تکالیفم از حضرت شما
 جرات و شجاعت ندارم و بدانم که از من بدل چه دیده اند
 جوایم و حشی میم و درین و لاچنان استماع افتاد که یکی از انبیا
 خاتم النبیین و پیروان الهی بوسیله صدوران من در محفل شریفی
 پیوسته بر زبان میزدند و کلمات مالا یعنی از وفتر عینیت و نامی فرموده
 بترتبات او فرشته شده و هندیانات او را صفای فرموده اند لغایت
 غریب و عجیب نمودن پیش رباب و فدا و اصحاب صدق و صفات مقدسین
 که سخنان اهل عرض استماع نمودن و بقول ایشان دلداد و ستا
 از دین خلاف طریقه مازست بلکه قطع علاقه دوستداری
 نشاید خاطر از یاران کران کردن بقول دشمنان هست ترک
 دشمنان کردن در جواب سلام و تکرار رسد که نزدیک
 دامن پاکت که بچو قطره که از پرک کل حکید باکی معروض میداد
 که حکایتی که فرموده بودند و شکایتی که نموده اطلاع افتاد و
 خلاف واقع بعضی رسانیده اند چون حساد بنیاد عیبت و مذمت

جواب است

وہابی علی نقی صاحب اسرار

[illegible]

مترصد آن باشد مشرف میگشت بر خاطر خطرها و در جنب سر بر نهاده
که این جریمه راجع بجانب دربانست باینکه این فقیر را از شرف
شریف خردادی و چون از رویه نامانی مانع چنین سعادت شده
منصب مغرول گشت حالا اعتدال این صورت هم حواله بکرم عظیم ایشانست
هم که باینکه در این عمریت که در کوی توایی مایه ناز می یابیم
و محروم می گردیم باز برین انوار حظ ضیاء که ستر محقق نباشد که دور است
بامید آنکه سعادت تقاییشرف مشرف گردد مصدع ملازمان رسیده
و از آن دولت عطی و سعادت کبرای دست نداده دوست تو
بخدمت آمده ام شاد و مری و باز گشت بخل و اگر صد بار این صورت
وجود کرد بقایید از ملازمت راضی نخواهد شد از گوشت و بکرم کجا نه ام
و باینکه در این سیرت که از آن یار سبزه داشتی خاک قدس
بدیده برداشتی لطف و تغذی که در باب این خلص مستحقش
از لطافت آن طبع لطیف و اعطاف آن ذات شریف بدیع
اگر اندک مانی توقف می فرموده امس لدن بود که این فقیر از دور
اتفا محروم نمادی تا با من نفسی اگر همی پیوندی نشده هنوز

بهمی باری مدتها دیده اند نظار ترقیب چنین صورتی می نمود و
چنین دوتایی بود و لازماً از اعتبار این مکرمت لالت وند
آنچه از سراط حدیث قوت و اعمال ندارد در هی قوت اعتدال
تو از غایت مکرمت در گذار ایی سپهر وواع جان و داعت مشکلی
لفظی نیم درین ره خوشدل که بر سر آتش درون دارم جان که
آب دیده دارم سترل حقا که در زمان مواعده اجابیه معالیه
نه آن ملال بخاطر فایده تر راه یافته و نه آن ظلال بضمیر کسیر
که بر درایام مشهور و کور و اعوام و وهور شرح بعضی از آن
تقریر و سمیت تحریر توان داد همه سال میوند گفت و شنیدند
یا آن دم که باید برید و ساز و آواز و دنها کباب میشود
از آتش وواع یارب که بر فتنه ز جهان رسم القطار از
انجذاب نه آن غم و الم بجان خسته و ذل شکسته یافته که بخت
ادوار و تداویر لیل و نهار اندکی از آن در حین سیان آید گلی
هزارین سمت بقیان پذیرد و دارم امر و زحمتی که میرسد
از و داعت ملالتی که میرسد رفتی و پی تو جان رفت از تن

از نو دارم خجالتی که میسر شد شکایت بهان کرد و در دست من
موسس گزیناری از جبهه و دایم قدمی بر دارم و خود لطف نظر
و ببار غم افزون و پیاده کردی قسم و کسریای اگر چه کربست و
اشتی است جگر سوز و ضرر سفر ملت تحت اند و زامانی الحظه در راه
وداع احباب و واسطه معانقه اصحاب تسلی میبوان داد و چون
این ووداع را رعایت ننمود دردی رگرم بر سر در آن افزود
رخ دل دارندیدیم بهنگام ووداع خیر مادی نشنیدیم در ایام ووداع
میداد که نوشته دل مسافران بوقت ووداع لغای یاران عدم
و در لقیق راه غریبان در زمان تقریب دیدار دوستان محرم
پسیم این دولت از گلش التفات آنجانب نوزید پیدا است
نوشته و همراهی بجا توان رسید زیاده آوره یاد می نکردی
رزه و فاحیه یاد می نکردی
جو عمل بسته بر غم سفر جانان برون آید بهمراهی او صد کاروان
بان برون آیدند اردو بکس تاب ووداع او بگویند شش
که بر سچاره کان رجمی کنند پنهان برون آید زمان ووداع اگر

با دولت مافات در صالت اما از تخیل مغایرت و تصور مهاجرت
دست در التماس و سفته آرام و قرار در گرداب انتظار است
از دست خسته و دست خیزرگ و دایم موزه و لایحه نیست و جان را ملال
نامزد کرد و فرستادم به همراه خود که با محنت کند مثل بنبر
مردمان و سینه سپاری که بود و جانم بسبب سیه جا کرده گرفت
بدای و دایم نگارده مرفوع ضمیمه سیرانگه از آنجای منوع بنود
که مخلصان را برفت مغرور با یک اخباری می نمایند و از حالت حلت
و اقامت اعلامی نفرمایند با بسی که کش به نشان باد و محبت را
زلال و داعی شاداب ساختی و بر توانائی بر حال گرفتار
مجتهد انداختی یار رفت و وقت رفتن جز باری هم نکرد و این

داع تار و قیامت بر دولت
داع جو تو نگارنی نه کار است هلاک عاشق مسکین و داع
حقا که دل خون گشته طاقت و داع که با موت احمد و مقام مساو
و بلهیم اگر در رسته مواذ داشت نه داشت بدین بسبب قدم باز
رسم و داع که از حقوق لازم محبت است فرو گذاشته کرد

کرده ام مغدورم تو جان مینی و دایم نجان منسوان کرد
 از دیده رفت نیکم بر سپید دامنش بجان آمد بر رفعت
 که بر چرخه دل های عرومان نقش نشست این کرد بلا از کجا حاست
 جانهای بهر آن نشست اشک مهاجرت دایم غبار بر سیند نامردان
 نهاد و دست مباحث ابواب جرم بر روی ستمندان کشید
 جالا از وقوع این سفر فلوب یاران به تعلق یا اسفی رنجور است
 دوستان از مدوا بیست عیاه لی نور
 چند روزی میبرد بخت بد از کوی توام باز غار بخت
 سویتوام دور از آن در هم منت گویم دعا جان و دل بر گیم
 بجان و دل دعا گویتوام حقا که نصارت چنین زنده گانی و طرادت
 کلشن کامرانی آن زمان بود که در ظل دولت الحجاب میگذرید
 ما آن ساعت در عقده تقوی افتاده و صورت رحلت از آن
 دست داده بای جلادت در رکاب شکیب مانده و جان حیران
 دیده را عیان اختیار از قصه اقتدار سیرون رفته حالا این

نظافت بنامی است و ز قوت شکبایی بود بصورتی ماریش

در فراقت نه صرماند و نه دل

و که باز از کف من تصور رفت پادشاه و از پیش نظر و در
و عده میکرد که دیگر مردم از تو خوب ندانند که مردم که بر موجب مودت

عجب این ان جناب که کسافت شد اید سفر بر لطافت نوا به حضرات

مردود و اند و دولت انس را بخت و شست و غزیت تبدیل نمود که

این صورت را باز نمایند و موجب این معنی را شرف اعلام از را

فرمانند شاید که ندانم که ملا فی آن توان کرد و انا حیف باشد از

استنای روی بصوب چکانگی آوردن و ز که مصاحبت و شای

صادق و مراقت بهنشیان موافق کردن بروزگار عزیزان

که روزگار عزیز در بیع باشد بی دوستان بسردن

چون تکمیل نفس انسانی و نرمی از

جمل و جوانی بی اکتساب علوم دینی و افتاء معارف یعنی متقدم

و عروج در ارج فضایل و معالی حسن بر کتاب ریاضات ایام مجا

بهات بیای متغیر لایحرم پای طلت در راه لغب نهاده و این

کامله را بغیر از البحر من طلت لا آبی بغیر العین هم نشانه نیک
باشد ز دریا کو مسیری آرم برون یک نخت طالع سر دم ببرد و نبرد
صاحب طلبت در این راه از جایه توان گشت سرفراز حبس
وز مال توان یافت زمر حضرت این خواهی که همین فایده بایی و
انگ سفر کن بوطن باز همان مهر چند بادیه سفر نمک خطر است و
غریب مریب فرج و گریب اما بر حسب فرمان فاش شود وافی الاصل
و ابغیر من فضل الله طالب مال و رغبه حاه و جلال را از احتمال انقار
اسفار و ارتکاب مباحثت از یار و دیار گزیر نیست اگر چه بی سفر
سجد است باکی نیست که بی سفر نزد کس منزل مقصود هلال
که در مبادی حال چون خیال نماید از اجتناب با سفر بدر کامل کرده
که مقداری و اعتدالی ندارد و بواسطه سیر و سفر کو هر قمتی شود بین
جهت و داعی رحلت بر مراغت اقامت راجع آمده و صورت
دست داده با بامراد بر سر گردون نیم بای بار دو در هر یک
باید که دست در میانهای کو متکین سایه شرف هرگز
باین دیار که طوطی کم از زغن باشد هر چند شربت تلخ غریب است

مولود شود شداید و محرک قنطاط مکار بدست اما بواسطه بعضی صور از
محنت دجاری و دولت و بی اعتباری نعل از خان و مان که محو
المان مان است برداشته در این جمعیت مصاحبت بداران با بالضروره
از قبضه استیبار میگذاشته و قدم رحلت در یار به غربت نهاده بهر یار
که با هم ملازم تو بودی در دل رقیب اگر گذارم و که در و یار نباشم
ز رفیق و چه گویم چنان توان شده ام
خط آب جبین شود جهان شده ام سدم بحر تو ام بی بر استخوان
نگذاشت بی خان درت رفتی استخوان شده ام خاکه ناز
دولت ملازم بجرمان موسوم شده و از شرف خدمت مهجور و محروم
مانده مشاعل اند شوق در دل محنت هر دم افروخته تر است و جان
بجران دیده باش حسرت دحمان هر زمان بوخت تر شد
روزم را سبب صد باره آن آه از فراق چون سوزم از فراق
آه از فراق چون از ان اوقات بایرکات و ابام میمنت سما
که از مواجبت الهی و کرمت نامنایبی در سلک صحبت شریف
انتظام داشت بر می اندیشد چنان آتش جگر سوز در دل

محت اندوز می افتد که مشعل آفتاب را از شعله آن می توان افزود
و باین همه مترصد است که از مکالمه عینی و محسوس در لایمی
از سعادت ملازمت عینی روزگار فقیران کرد و با دلگرمی
جو یا دیار دیارم گذر کند بخیا

شود منازلم از آب دیده و مالال هر چند تلاطم امواج بجا و تراکم
بواسطه شداید مفارقت از مسکن باروت که از مخوی و لطم غدا
الهم نشان میدهد و برب مکاید مهاجرت که مضمون و لا اله
ان کتب الله علیهم السلام بعد بهم فی الدنیا شاره تا نماید زیادت
که در جزایر مکان آید با در ادراک سعادت وصال با بعد و و لا اله
به نیازی که سرعت اجابت از شایع آن باشد استمداد نماید
کعبه کوشش مراد پس از این دل او آره را با در ادول سائن بارت
پنجاره را جماعتی که ز بیم صحتان جدا باشند چگونه با خود و هر
باشند هلاک جان من زار از ان غریبان بر سرش که از دیا
و بار خود جدا باشند سبحان الله که در خیال بود و کی در محرم
که بعد از نه بر موافقت اصحاب اطمینان خاطر شریف مجانب

چندین شد اید بی در پی و مکنید که ناگون و در سفر روی نماید
تا دوازده هزار سال از این غنیمت بجز این سوخته بادیه غربت
و که اخته نایره عنا و کربست نند اگر این این غریب کشته اند
است بر قطرات حرمت و سینه پر شعلات حیرت است
جانم زان شب مهرت میاد کس جمع من دوید از دایره خویش
تجربیت از همه هر چه بود و هر مردان همین یون کشت
من گرفتار نفس مانده بصد سوز و کداز عجب حالتی که بواسطه
ملاذمت محاذیم بربط از وطن معهود و مسکین قدیم روز بآب
بریش از مصاحبت می باید کرد و دشوها با قومی از تیره دلان
بروز بکر است می باید آورد نه از یاران جانی اثری و نه اندوه داران
روحانی خیزی افتاده ام بسیار جمعی که به زمان دل خون
رضه و گفتن نمیتوان طایفه خود را از اهل محبت میجانی با جو
کل بکروز پیش نمی پائید و مجلس افروزی میکند اما چون
زیادت از نیکب نمی نمایند نه دینی نه فضل نه علمی نه زهد نه
طعمی نه خلقی نه طبعی اما جابر و انقش که منشور وصال میران میر

اتصال دوستداران از دیوان **يَفْعَلُ** الله ما يشاء و
 توفیق طهور مرشح در شرح کرد و **وَاللهُ فَعَالٌ** لما يريد
 نموده ایم براه امید دیده هست که سویی باگذر و یار چون مرشح
 است عاز از انجناب عالی آنست که آن اثر عالم افز و چون افتاب
 سعادت برپیت اشرف خویش افکند و آن کوکب جهان
 چون سعد اگر با معات انوار جاه و جلال بدو **وَقَبَالِ** باز ^{مشطاب} رسد
 زلال وصال از رشحات بنامع نقای اشرف تازه و میربشته
 در وظایف پاسداری حضرت بایر غریبانه افزاید
 در استعدادهای و در **مِرَاتُ** عمر سریر که رفت زرم خیزش
 بود اگر ای عمر رفت به زای چون توجه بجانب باران و تشوق ^{حسن} به
 هواداران انشایم هل کرم دعادات او باب سعادت و نوا
 میجوران و اتفاقات بحال بخوران موجب ترادف انوار ثمت
 دست تضاعف بابت حرمت اگر تمامی هست بر تدارک حال متکلفان
 زاویه تحت مصروف داشته نشان عزیت باین صور ^{معطوف}
 دارند هر آینه انس و اولی خواهد بود در عجب نمودن ^{سازگار}

مرحبه تراوش است بجا که تو با باری که پی تو ز خاکانی خوش
مقارست که در هر دیار آن بزرگوارت شریف داشته باشند
عزت تمکن در همه قوت و جنت موطن خواهند بود اما وطن اصل
از یاد نباید گذاشت و اجاب را بسیار است باین بنیاد انکار
که ابواب معده مهود و اصحاب سکندر با لوف را چه دم گذارند
اصل و فایده است که نه اصل و فاد و ستار و مخلص و درون و شوال
روانی در اندر تو قوت و جنت است و سفر خیر آمدن یار دلم نرم کرد
ایک یزدانش حال برادر هم کرد تشوق این طرف را بر باطن خود
قباس نفرماند چرا که اگر آنجا راعش و غیر این بودی در ظاهر و
معارف تا الی غایت همه بنود و القاصه آفتاب مراد از مطلع
ایند پس بر برمی آید و بخت از خواب خواب بسیار مانده که شعله
خی کشاید که اوقات شکبایی و محمل نیست و چنانرا در اصل این
سده مشکل مجال تفکر و تأمل نیست که بر سرانی که قدم رخاقتی بشتاب
جوهری با سبب دانی در انتظار رجوع از جانب امر شایع
در همی آید از سفر بار و انتظار تو فون بشود و هر دو یک طرف

انصال انتظار رخد قرار کشته و ترصد از دولت ملازمت
ملاطفت از یک کشته مکتوب اعزّه آنست که بی توقف غرضت
صوب نمایند و بی تقاعدی بجانب وطن مسکن توجه فرمایند تا آنکه
حال آنجناب دید با پر نور و سبزهها مبتجع و مسرور گردد و در این
غرضت چنان مسافر مایه خوش دلی آنجاست که دلدار آنجناب
میکنم سعی که خود را مگر آنجا قلم نمادی ایام مهاجرت تا این غایت
بنود و صورت تراخی از مراجعت برین وجه و این تصور نمی نمود
حالا چون ام حب این از حد تجاوز کرده و شدت حرمان و مارا
کار مهربان بر آورده اعیان و عزیت چنانست که خود را بدایت
را اینده ز نام توجه آنجناب را بدین صوب متعطّل گردانند
من ز تو بهر و لشکان من ابد سوی تو غم آن درام که آیم همه زنا
عزیت زراعت از مسافر از توقف ز قدرت ملک العرش یک است
که کار با خلاف مراد می آید اگر نه تقدیر مخالف ندم هر معصی
قضا منافی مافی الضمیر بود هر این بوجه مسامت بعبادت خدمت
ستعد میکنست و بی شبهه بطریق مبادرت بدولت ملازمت

مظهری شد اما هر چند بی کوشش و استیانت با امر این نیست

بجز در دیده بجمال این رنگ نیست توکاری در گشت

دوری را استنانت از یاد آید بارها

که دور مانع آید که بخت و گاه طالع اگر چه توقف در مراجعت

در معاودت نمایش تقصیر دارد بر قصور غمزدست و فتور زدن

بخدمت حل میزدان کرد اما حق سبحانه و تعالی ازین صورت

آگاه و برین معنی گواه است که بواسطه وقوع حوادث و قایم

مذریه بعبادت ملازمت مستعد نمیکرد و دوری زلیلی صورت

که بسیار دیگر ضروری بود و مشنوقه مراپی و تصویری باشد با کتم

طاف دوری باشد لیکن چکنم از کتم خبر و شکیب ز سندی

بزوری باشد اراده آن بود که درین نزدی قدم غمزدست

اجتهاد و در راه بهاج منتهاج رحلت و ادب و سعادت و مبارک

بر هر اما بواسطه احتیاط باید و وقایع نازل که از جانب طالع

استماع فی افته دو سه روزی تاخیر ضرورت امید که این

ملک بشنید وین فتنه بزودی از میان برنیزد و در وعده وصل

مستعد بود و در این صورت
چندین روز تاخیر ضرورت
استماع فی افته دو سه روزی
تاخیر ضرورت امید که این
ملک بشنید وین فتنه بزودی
از میان برنیزد و در وعده وصل

از بهر سبب شکمی بود جانم رسیدم راهی یافته دیدم از دیدار جانان
روشنایی یافته اگر بواسطه محنت تمام می ایام فراق بودند
تو ای الام انشراق سنان به صطبار از دست اختیار بروی
رفته و پای در راه قوت قرار در رکاب شکبایی نموده اما به نیست
اقبال که طلوع شمس از افق بهصال عن قریب ممکن است جا به
اطنسان پیدا میاید و راست که حدت حرارت اشش یافت
و شدت التهاب شعله مباحث که دل ضعیف و جان نحیف را
بوی محنت و اندوده که احست به زلال این عدیم المثال که بزود
میگردد انظرفا پذیرد در حال این بر حالت ساریه و از امید وصال
تو زندگن خشد و گریه بجز تو ام جانب عدم می برد حقا که اگر استقامت
روایح رجا باد را که دولت موصلت که غنقریب موعدت بهر
نگردی بهجوم خلود الام و فراق و دزد و فود ایام افتراق تو را
افران از حد متجاوز می شد و جان عمده از مفارقت ام
حرمان عاقر خوش آنکه وصال تو میسر شده باشد چنانچه حال
تو منور شده باشد با هیچ برابر نکتم آنکه سر من در پیک تو با خاک
آید

پیشتر باشد که خدمت ما تر افرا مویش شده است تا راضی شد
یادست هنوز رسم او حق میارم دوستان معنی بحال عا^{لست}
است و در کس او حق نزدیکان معنوی خلوص کامل در صدق
چنان باید که هر چند در اخلاص در ایستادن بر بند جودت عیاش
پشرباشد و چند آنکه نقد اختصاص را بر نجاست اعتبار رهند از غش و نقی
بگیره تر بود یاری باید چگونه باری باید یاری که گره ز کار کشی
هر که که حال خوشترش نماید ژانیه دل غم بر غم نیرداید
در معایبه احباب جانان ترا که گفت که احوال ما پسر سجان
کرد قضیه هیچ چنان پسر هیچ آگهی از عالم در رویش نشنود آنکس
که با تو گفت که رویش می رس شرط محبت رسم مودت آن بود
یا آجناب رقم نیان بر صفیات حالات دوستان نکسید
تا در انجام محاکمات باطنها معانیات نرسید و حقوق صحبت سابقه
عایت نمودی تا اساس محبت از خمل مطنه و بیث ایس بود
آنگاه که طیب و دلدلها باشند و ران بازین کنند شما فائز المان
زنان آنت که دل خلل دوستی نمی خواهد و جان زلال سامود

احمال نیکست چند معاشرت بنای محبتی است که روبرو برانی نهد
و اصلاح بنای کسی کند که با بسطال راضی نباشد بنا بر این ابرام
بدوست عرض شکایت نمود دوست نکرست و کرد فرق جبهه
میان دشمن بدوست در جواب آن خوش است گفتن با این
متاب بشرط اگر نباشد در آن میان حکم تعقل اباب متع
و تحقق آن قبل از مکاتبت بر ذمه است ارباب جرت لازم است
حقا که هر چند تامل میکند ترکب صورتی که ربه خطاب متاب امیر تو
بود و امری که خلاف رضای ایشان باشد مطلقا در خاطر خطور نکرده
این معنی را حمل بر طالع این سرشته ولی الله اوق بخت برشته
توان کرد بر مسیح حجاز بخت مس اندوخته یار خاندان که رسم لطف
طریق کرم نداشت یار مادل زردوستان برداشت مهر دیرینه
برداشت حقا که همه عمر در تنبیه این فقر نکند شت که نندگان ایشان
به جوچی بخار و خشت بر این لغت روادارند و لوازم مودت و دوستی
که شیره کرمه ایشان بود پیکبار کی فرو گذارند طبع زیاده این
توقع نه چنین که شوی با من سودارده پهر ز کین از غایت اعتماد و کمال

اعتقاد خدام بمعزل از اقام و شت ناسعاد محبت از ثوابی
مضمون دارند و دل‌های حق کنند از آن و هوا در آن را بشنود
نیارند آسان باشد هر اهل آزدون و شوالی بود و لی است
نشان که در آن صحبت تو بر گیرند
ملول می شود لری اگر گیرند در خشم برای طریق و کمتر نیست بجا
که یار از تو خوبتر بکند و قدم بر عاده هوا در ی از آن را سخ شرت
جوار یا بعد و و اید این عسنی تفاوتی تواند بود و دم خلوص در
حق گذری از آن صافی تر که بحضور یا عینت در آن صورت شرف
توان نمود و دلیل برین مدعا آنکه درین مدت اگر از جانب پناه
جور و خوار سید بحسن ارادت پوشیده نه هجوم ببارد و
نموده و نه پرورد خود عناد و شکایت بر سر بچکانه و استخفا کرده
ایوم حال حیرت و نه از کار برین خواهد بود و میل حیا اگر کند هیچ
حاشا که در اساس محبت فدا خلیل و شکایت از بهر غایب و
دیگری که بار جز جور و دشمنی است بکشت همه و از هم هیچ غم
حقوق مروت منقضی آن بود که نهال محبت را پیوسته بر شحات و فدا

ازینا هیچ حق گذاری تر شرح نماید و تازه دانه دار بود یا اخصال
 صدقاً باز با اخصال و انوار اختصاص فرس و محلی باشد و شوق
 مودت اقتضای آن می نمود که رابط حد و حدود حکم او قویا
 لعنود و یومافیه و سازیدت سازند ما وظایف دعاگوی یاد
 و مرا اسم رضا جوی هواداران برتربانده حالاً که فضیله منکشف
 و مستثنی بر خلاف مراد ظهور تنگین زبان حال مضمون این مقام
 مترجم است عهد با کرد بسیاران و با خزنه احت قیمت صحبت بیان
 و ماوار درینج در جواب از سبب بیجودیک که اورا بیستم
 که برجا دارم آن عهدی کهستم بر ضمیر من روشن است که تا عده و قیام
 این محض نسبت با نجاب نه بروی ناکند یافت که از قواع صدقات
 زمانه نزل بار کلام آن راه یابد و ضابطه حق گذاری نه بنوعی
 پذیرفته که از نازل واقعات دوران آفت اخلال به بیان آن
 به معاهده که مجلس الموفون یعمل هم اذا عاهدو منعقد شد
 و معاهده که در محفل و او فوالعهد امید است حکام یافته هیچ
 خلل نه پذیرد و هیچ و جی قابل تبدل و تغیر نیست پس قسم بوقای

بر لوح حال و فاداران بنشاید کشید و محسوس غرض در باره حق گذارد
بناید شنید مشوق قول سرش کوی که از روی دفا احمایم و
مهر و محبت باقیست و محسوس ناصح توان کرد و جنگ
نامم توان یافت و شک من و پر دوست و رطقت و مدارا
یکباره سوخته بر شک من و اعجب بود که در باب جری من ابعاب
کلمه چند بر صغیر بیان رفتم زنده راستی فای مایه مضی من الخ صامت
کلی نماید اما بحکم و اصلاح اوقات منکم صلاح دارم دید که بر رفع این گردد
سوابق اوقات را استقام تازه دست دهد و تکلف این ملاک است
عقیدت را انتظام بی اندازد روی نماید اجابت این ملتزم امیدوار
نمی باشد در هر یک بدل صفت است بر سر سویی رخ کن
اصلاح خیر و بد است اگر نوبت کنی در بی ضایع
و اگر بصلح در ای مطیع رای توایم چون از آنجا بکوهی که مطیع
روی نمود و خود میداند که صد و آن نوع قضایا در طرفه و داد و بخاد
ملک بویب اعتراض و بی اجتناب و اعراض است از اینجا نیست
چند کلمه پسند بر زبان قلم جاری شد که تغییر سوابق اوضاع اراک
طرف

تایید و اعطای

نابره غضبناک این حاضر منظر گشت زان مقام شکر گشته کردم مغفرت
عفو بهت زان مقام بود و در دست بهر صاحب کرم و است
که عظیم است از فردستان از بزرگان عفو کردن اعظم است
معرض میکرد که بواسطه اندک جریده که از فلان بیهوش نمیشد رسید
احوالش در کردت ملالت اوست خاطر پریشانست در غایت ^{ضطر}
و احتلال که شرط العفوی گراست بوزد شاید که منتهی ^{بجائی}
بمرانت توان از خیال کشش چرا از جرم کس نتوان که شناس ^{سط}
شود و انتخاب که دماره فلان مشهور بوده بودند آتش بنیم
هر چه ^م و الکاطین العیظ و العافین الناس برداشت
باقی خدمات را میزند است در ^{توبه} و ^{توبه}
وز بار اگر هم غم میشد که دپره دزه نقصان منور او خواهد یافت
مامل از مکارم اخلاق و مراحم اشفاق است که فلان را با التفات
خاطر خیر و اناصات ضمیر منیر لمحوط و محفوظ فرماید ما از میامین آن
سناسه کلی و مطالب حسرویی ساخته و پرداخته کرد در بشکر اگر ^{بسی}
درین جبرانی کل نسیم ز مرغ سحر در بیخ مدار در ^{در} و ^{در}

هر حکم که از آنجناب صادر گردد فی الحال مستغفار و استغفار
 چون از حضور آن جناب علی صفت فقر و فاقه فداان مستغفار
 شد بنا بر قاعده و احسن کما احسن الله الیک عاقلیتی که مقتضای
 وقت بود و مایه او بتقدیم رسید باقی اشارات عالی را در وقت
 برداشت ما مختصان بحکم تو کردن ننهادیم در وقت
 اطاعت استاده ایم در حضور و بیست و شش صافی چهره
 پی روبرو یکی نیست شمشاد خرامان کن تا باغ سیارای
 اسباب عشرت مهیا و شرب مرت صفات اما این تمام
 سرور و محال فوق و حضور و البسه تشریف از نور محمد مراد
 دارم یک ساعت دیدار نومی باید در این چند روز
 همای اوج سعادت تمام ما فند اگر ترا کدوری بر مقام ما فند
 توقع آنست که زمانی تشریف قدم از رانی و تشریف تازلو
 حضور و نور ابر و پر نور نوری بر صفات غلب خاطر
 حیفست شب نشستن پی روی جو نتو ماهی
 بیش کردن پی وصل حر نتویاری

ماست سازمانده از فقیر بای خویش سلف تو خود نمی نکردی
درشت ما حقا که محازات تطفان اجتناب بخو فقیر از جا
این فقیر صورت بسته و درین باب عذر می که استحقاق
قبول داشته باشد رقم صد و نغتیو اند یافت کار ما فقیر هم برابر
بنی است در پیش سلف توبه نماید کند

در میان دورستی اقتضای آن دارد که شود عذر و دشنام
رسم عذاری که در قلم آورده بودند سبب تضاعف نمود
و موجب تاکید بارت مودت گشت خاطر عاظمه موجب رفعت
دارا که سه ستماء بر حق دلخواه می است و قبول مهر
مستجاب شد مقرر خود نمود است دشتی و ر بود عذر نور
از آنکه بزدود چگونه سر زحجالت بر اورم از دوست که خد متنی
ابر نیاید از دستم نقیصری که بار او و فیر تربت و شمول تعویث
از این هوا خواذ ماد میشود و بشارت است که شروع در شرح شیر
در شیرین ملک متعیر متعذر است اما اغراض از تعویث دعا
گویان و عفو از جرایم هوادان شیمه کریمه ملازمان میدانند

اگر در خدمت تقصیر دارم بفضل شایسته میفرماید
هزار شکر که آخر ز لوج خاطر از باب لطف بشتی اگر غباری بود
بجانب مزین و عجیب من و که یاد فور خلوص و شمول خلوص که
از بجانب صادر شده تا کامل و ناقص آن عزیز را بسبب چه تواند
چه تواند بود تا در این وقت موضوع بیست که تفرقه روزگار بیخ
صورت است از قبول موصول گشت هر چه بر تو گذرد از افرام
ناپیدا شد جو سپاس چه کنم که بود در خواست ~~ان~~ ان
زبان غدر ندارم و بی هنوزم است امید مغفول غفرت غفر
اگر بنا بر ضعف جلی که خلق الان ان معفا برید باشد
باشد امید و راست که ایادی مراحم در ثبات انجذاب حاجی
و جناب است این حیرت کرد از جرم گناه که دلم ترسانست
که عفو کنی بر کرم است ~~ان~~ ان است ~~ان~~ ان است ~~ان~~ ان است
و استاج مناج سر و مودت مقتضی آن شد که معذرت آن
قبول مقابل باید و قلم عفو در صحیفه جرمیه او کشیده شد
نوروزی دلم پیاز از دکنند عفو تو بازشش میباید ~~ان~~ ان

دشمن که نبندد تو ز من بد گفت

و آمد که کفتم من از تو نیکو گفت

و بدیک گفته است پس

یک بد که گفته ام کی صد گفت

درین وقت چنان معلوم شد

که زمره اصحاب غراض از جاده قوم انصاف و خوف و ابرام

روایات داعیه و حکایات لاعتیه بعضی مانند از حال در

انجذاب غریب نمود که بقیت حال تخصیص نفرمود و سخن در

مناقص و باره دوستان صادق شونده اند نیکو بود حدیث

در باره دوستان شیدان

جمع کرده

فادور یا نه سخن باقی القاری نمودند اما ایشان را چه

انک در صورت فقیر سخن گویند بود چه بپوشد مضمون این جا

بنیاد سحر خیر گیر است میان است زبانی طریقه کرد

مجال و خل نباشد حسود بد کو را در عهد شکایت هر چه سازد

علا عاشق صادق ز غرضها پاکست در حق او نخل ابل غرض

مقیم است که سامی و نام حسد اس غدا نفهم چرا هر حسد است

در رستریات انتظام میدهند و فعل جلیل یاد که در هیچ

باز بنمایند بس تبرهات ایشان التفات نمودن و مفاد آنست
 ایشان شنودن در طریق مودت و سبیل محبت بغایت غل
 بسنخه دشنان خود دستا نزار دست نتوان داد
 و چون مضمون کتاب شریف منطوی برابر آمد و آنجا
 موضح شد که آن کلمات شسته بنا بر اعراض میگذرانند و آنچه زیاده
 عوض گویند بی شک باطل است حاصل آن تبرهات آنها بشمع
 نیافت خامل جمع دارند هر گز که خوشی از آن می شد فهم نای
 ناموده انگاشتمش ^{و اگر} اگر نشر تو حوام
 کدام تحفه زیبا و اگر ضایع جویم آرام خدمت این بنا بر
 قدم و عادت معهود که اصغر مجسمات انبساط می نموده اند و گاه
 بکلمه نطف و نعطف قبول میفرمودند مناج این عبارت بعد
 انبساط پیوده شد و با وجود مقارنت شرف قبول با مواسبت
 بجای تو که گرا دست رس جان بود کینه شکنش بند گانست
 دلم نطف بکری جانب نامنی جان و دل با بر سر
 صد تحفه بی و عذر این هم میجوای اینها ز تو آید و جنبهاتو کنی

تقصیر
تخت و پادشاه که ارسال فرموده بودند این محب غلصه را با وجود
بجالت افزوده صدر خواستی این الطاف چگونه توان نمود ^{مقا}
محاذرت بکدام قوت توان بود هر که الله رب العرش
و قدر و ان نشان تو کردم اگر چه نیست
ز غرور و حضرت تو نشان خواهم چون تخت نشین قدایتی من ^{تک}
که غریزه مهر جمال و مهر جسم جمال بود ریاضت مرجات لشکر کار
لشعانی را بر تو قبول مقرر فرمود اگر انتخاب تحفه مخفی کننده را نیطرات
قبول ملحوظ و تابنده غیب نیست عجب نبود ز لطف پیکرانه قبول ^{عفو}
ما شبها ^و زان تحف زیبا که کرم فرمود بزرگی
در فرج بستی و مسرجه ذکر مهایی تو منسوب بودم مهر و کرم بر
مهر افروزی اصد و رازح الطاف و در و دامن اعطاف
که فرموده بودند مواد سقنار و استنار متراید و مضاعفت ^{کشت}
و اسباب اعتقاد و اعتماد متوالی و مترادف شدادت النینا نظر ^{الله}
الک ^و سر خاتم از پیش بر نمی آید
که و چگونه بدریا برند و لعل مکان معروض اند که جلوه کند

خاطر ماتر سر زده خود را ذره وار برایشه انوار مهرش را بدو مید
راند روی تشویر زبان بسیار میگوید فکر چه شیخ کسی که
بسیارم بسوی فعل مدحشان سفال زنگین را در جیب
آن کبر فکری اگر از جمله ضمیر بفرقه تحریر فرامید بود بر منصفه لعل
جلوه جمال نمود محسوسه روحانی که بند پور وصل حسن لغا و لطف
معانی اراسته بود از مضمرات بحال تجلی فرمود و در تعریف
و توصیف آن چه توان گفت سخن را آسمان بر زمین آمد لول
باج سما برده طبع تو اکنون در اظهار شکوفه از انقلاب
و ادب کسی را غنچه امید شکوفت درین برتیا به بهانی خویشت
جغای روزگار میباشد که روشن دلان جوان شمع از آتش
درون بر شک کرم بر روی زرد میریزند و عنای زمانه غدار بر
که عافان مانند گل سحر بر اهرام جاک مردم نفس سرد میزنند
نه از چشم قاداری و مروت میتوان دانست و نه دیده بر حجت
و سلاطنت او میتوان محاشست بر دهر مکن تکیه که لطفش فیه
ستان کفش جام که که شهیدش زهرست

هرگز از انقلاب حساس گشت با خبر هرگز نکرد و از غم ایام متغایب
غیر از این منشی مقررات و برادرایی عنایر صافی مصور کرد و
زمانیکه از ایام احاطه تمام دارد دو مخافاست دوران ریخا ص و عوام تسلط
ایام کلا حواصت روزگار نه بر یک طریق است ناجازم از این جز
و نوا یب نه بر یک قاعد قلا از این احراز گشته اما شلی بدان
از انست که محنت او دما نیست و شفت بر دوام ریخ و راحت گشته
ریخ ای مشغوم که انکس چسان کاسی چنان کاسی پس بشه
در مشغولیت از حواصت و لا مد از انبار و هر ششم و فاکه جلالت
این مرد مروت نیست و ریخ از حواصت زمان که کمر به
و چنان شکلی بر بسیار جهان بسته اند و بر سر صد تعلقات بی خود
و کافات امیخت به ریخ نشسته نقد مهر ایشان بر حرکت متحان
کم عبارت و عهد استوار ایشان چون عتوه روزگار بی اعتبار
حال و کردار ایشان بی فروغ بنای معات شاد بر و ریخ
مجرئی یار و قدار گانه رین دوران بحسنه ایم بسی نشان
نیافته ایم چون پوهایی اصدقا محبازی و ثبات تمام ایشان

در مقام دعا بازی طهر من الشمس پس ایشان را این مضمون بدادند
از نظر آنکه گویا بیدار است و جز ایشان را محض شرباید شناخت نطق
کردن از یاران صوری خوشتر است که حضورنا موافق بی حضور بی خود
همدم که صحبتش محرم نکرد و خاطرات از چنان همدم بعد از آن دور
خوشتر است در آن وقت که در آن روزگار امید و فایده
را آن روی که بوی مهر درین روزگار نیست و اعجابی از انبای و مهر
که نیاز حق جفا ببرد و فای خراشند و رقم یاری بربخ و لا زاری
همو اداری می نراشند که با با ملک جفا پیش از روی معاشرت
باز نهاده اند و با سپهری مرزباده سار است دست بر دست برده و حیل
مریغان و مهر شمشیر شمشیر دایم چهره دو دشمنان را با هم
باد شوند از عیان رسند و در آن همدم با وفا ندیدست
آن به که چکس نکردی همدم معلوم فرموده باشند که انبای زمانه
بر مشبهات نفس معروف و غمان غریب بصوف هوس معطل
بس ایشان امید یاری داشتند از قبیل محالات است و ایشان
دوست حقیقی نباشتن از مقوله مستحالات دل بهر عدل

که در ملک جهان رسم و این وفادار هیچ عدم بافت نیست
در صفت ^{مافی} غم خور نوزاد تب یک غم تمام نباشد کرم زخا و
زنا غم بی دیگر در حکایت شکایت ^{مافی} از حد صبر پرون است
نمایه حال از نماند فزون دل بخور که امید سازد و در وقت
غم در کشید جان به جور که هر ^{مافی} غم نماند و این الحوت را
شور به محنت جشید از سپهر سپید و در زمانه به طاعت مرالیه
در ^{مافی} غم نماند و در زمانه به طاعت مرالیه
در محنت خازد و نیاز به خف راضی ^{مافی} غم نماند و در زمانه به طاعت مرالیه
هم عطی ^{مافی} غم نماند و در زمانه به طاعت مرالیه
تزدن بنوا رخت باند بود ^{مافی} غم نماند و در زمانه به طاعت مرالیه
العسیران مع العسیر ^{مافی} غم نماند و در زمانه به طاعت مرالیه
منجبت شامت ^{مافی} غم نماند و در زمانه به طاعت مرالیه
فقر خیال فراغت خواب ^{مافی} غم نماند و در زمانه به طاعت مرالیه
منشده نموده نه ساقی بخت انجام مرام ^{مافی} غم نماند و در زمانه به طاعت مرالیه
دو به بسی همت کوه بلاد مفت از راه این راه ^{مافی} غم نماند و در زمانه به طاعت مرالیه

ارباب جهان مرا نه صفت نه در مضایع ترازین عمر بسرتوان بر
تختی نیاست که حکم نافذ بفعل اسد مایشاد بر عجله کوناست و نه
وامر مطاع و بحکم یاریدم دیدان موجودات در جوانی هر چه گزید
زنمک امیر زریور نه پیر شد بر تختات سحاب تقدیر شده کرد
و هر افسون که خیال جهان پهای پیش خاطر از زنمک افسان کرد
بر افسونی که خیال جهان پهای پیش در خاطر از زنمک افسان
کرد و انچه بنده فرمان برداری بناید و خرد و سپندی خردی
رضا بداید و چنین کرده بکشد که بر من و تو در احتیاج زنمک است
هم در بکشد در این در فحشی که یکدرد و صحت است
از غم بسی زیاده و در بدبسی بر بچار و در حال است که آب است
نه و روزگار فراغت و خرمی نکشت دارا الملک راحت را از غما
جنود و عمو و هموم برسد شنه خراب بینم و سپینه اعمال را از خوب
ملاک و کلال در غاب انقلاب می یایم لاجرم بن کرد باد برین
دبیر کردن میروم کرد جهان بی پر و پا گردانم حکم کار
مرا باد بری نیست بدید پوشیده غانده که گل شنی خفته

اگر عطا بپسند و اصل شود از خزانه را و قد الهی است اگر و بداند که
از کائنات خازن میشت بادشاهی درین حد و حد بند و رفیق راه منزل
نشان بر دو جز به عانت و کیل پسالم از سنت مراد محظوظان نشان
نشان چه خواهد گشت بنده باش رضا پیش که پیشرفت ده باش
در خدمت رسول خدای عالم و مقصود کشیدم که میرسل سوال این
پیشام از حوادث ایام ولیایی و نوا یب متعاقب و متوالی بقا
نشون است و پسند از خزانه نزول و قایم بر آتش لقمه منجر
طلب میماند و نثر است مدعای بعضی تنها مضمنی منکر و دوازده
مقصود است محروم است و از ادراک مطلوب مقصود یکمال شود
مهموم با منت روزگار و پیاخته ام تا خود فلک ز پرده چه آید
پدر در صاف ترا حکیم نیست در کش که هر چه سانی ما کرد عین العطا
یلی از نظر عواطف ربانی و فیه تحت سبحانی است که چون بند
و دست دارد نثر اثر اک البلاموکل بالاسنمای ثم الاولیاد حق
او میزدنی فرمایند تا روزی تو چه از مخلوق بر تافته بکلی متوجه
آنحضرت کرد پس محنت را ازین روی محض راحت باید دانست

بنگت را برین وجه عین دولت باید شناخت ^{نیز بر غرض}
عیش و شاد و بهیاست ^{بپایان} مرا که در ضمن امر و بهیاست
که هر چه حاکم و عاقل است در عده داد است در ضمیر من و وضع و بهیاست ^{خط}
لاج خواهد بود که در و فوراً اثر دولت و ظهور شد این بنگت ^{خط}
الهی است و عهده در طلوع درجات که اکبر و جلال و بهیاست ^{برای}
رنج و ملال حکیم مطاع بادشاهی بس بنای کار بکم و تقوی
نهاد و بهیاست و رضا باید داد ^{نیز بر غرض}
ای دل صبور باش محزونم که عاقبت این شاد ^{شب}
بهر شود اگر چه عهده لغوین همات این کینه بندگی نبرد ^{شب}
بهیاست یاری تفکر نتوان کشاد و نیک غصه و نشویش ^{شب}
بر وجهی بنده پاحت که بصقل نامل و ند بهیاست ^{شب}
و اشق که از غنا حوادث بر صفی اوقات ^{شب}
نطف ای شسته کرد و ظلمات و قالیع کاشانه دل ^{شب}
بلیم شمع فضل نامت ای زابل کرد ^{شب}
میکم شب همه شب ^{شب}

که دمای سحری را که از آن روز و شب که در آن غصه شکایت کرد
طلب براحتی رسیده اند که عیشی نگشاید جو بر جزیرین ظاهر و ظاهر
که پست الی بر آن منوال جریان یافته است تحت کاسه پلا مشقت و
پس آن بعد از مسیره و بخت بود شانه جناحه از طلع و طلع از شمع
ایر افتاد شد پس میراث لایق و امری است که امید و آرزو
که عن فریب همه برینا نهاده و بی تعبیت کرد و جمیع بخشها منفصل
بروخ و راحت کرد و در آن روز و شب در نامه سعاده خود مرد را در
واع نجستی و قسم راحت می یافت چون انجناب از روی حقیقت دل پی
درف به عظم ما اصاب مزین میانه پاست اند و لغوت یقین جواد
بسیار است بهی ان تکد هوا است و او خیر لکم تا است اند پس از رعیت
حضرت باری استیاق رواج کامکاری باید بود خوشبخت
از چه دوز تو شب شد بنا خوشی از چه شب شود سحری است از
واری باید کرد نبرده کشف اسوار از ریاض فیض برود کار است تمام
در این است و در این است و در این است و در این است و در این است
می فرورد ازین آتش که در جگر است بچان آمده به حالت که

بروای اسپاس طرب که نهادم ده بود پست اندوه برانداخت بخت
ناباکا و مشرب سرت را بشوایب محنت و اقتدار مضرت بکشد بخت
کران از خواب اوبار در می آید و نه کواکب طلوع که در حقیقت نه کوی قیامت
از افق مراد پاره می نماید در کوی نشاء خانه بود مرا آن خانه
کفایت حال کوی نمائند و در راه بر خاطر خطیر مخفی نمائند که همچو
ترقی بر مدارج رفعت و ترفع بر معارج دولت پسند می محمد بنعلی
بمصایب محنت و مکار بد کسرت میجلب جزای خزل است خاتم سلیمان
از دست آنحضرت از جهت آن بد شد که دیگران از صورت بی
مشر نشوند و کوی پسندی در حقیقت کسرت از آن گرفتار شد که
از حدوت و قایع وقوع حوادث متغایم نگردد در این
مردمان طالب مالند نه جوابی کمال مهر کرمان نباشد شود و غم
جزان افلاس نه سال این شکسته را از بول تمام داده و در
به سوادت پیروم نکبت رو بخنکی نهاده لاجرم بر شاچار کرد و ارضا و
کلز از کنت از نصارتی نمی پسند و از دست بخت شمره کامرانی بود
شادمانی نمی بینم در جهان کس که زنده دارد سریت که مال و پند

و دنیا آن قدر دارند که برویشک برسد با وجود مشیت
خزند که بای سعادت بیک فاقه در اینم نباید خورد که ابواب کنوز و البدر
السموات و الاصل غنوجیت اگر هر یار معاشش از دست رفت بکینه
و دشت که مرده زوف بغنیم الدمن بنقل است روح محروم است بکینه
بروشکی می مشغول باید نوبه بصرین توکل و تقویین تحمل و تسلیم
در شایسته از غنیمت از مغلیه نفکرت آه و ناله مایه نیستین شد
عمل حیرانی و زمان بریشایی است که خبری ذخیره که پشویه دولت و برای
همان تواند بود از دست رفت و اندک اندک دست که در مواد نشاط و آسایش
ابیطامی غنیمت و در عرصه ملت نایب رفت از ابوالعجبهار و نگار
مهربانی ایو چرخ کج رفتار گاه میکریم جو شمع و که تبسم میکنیم
ز بهت و دینت مرغان ضمیر خوش می باش با کینه نیست پیر انجام هر
از مال بای هر چسب دیت فرجوده هر کس است بتاریج حاویات
و جان جمعیت صوری بحدوث واقعه های ضروری در هر ده نعلین
مانا رفی ارجحات باقی است غنیمت باید و الیت و رفی احیاء
غنیمت باید و الیت و رفی که بر صحیفه زندگانی شده است مغنیمت

نه که چون سرمایہ عمر باقی بود بود و زیان نبرد و بی نه یک پر
 بهمان وجود ندارد چه آید از عدلش منسوبشادی او شام
 نه است از دوست و دشمن معروض آنکه فضا اعتدای غنای
 بر فراری کنی گذارد و از سر مکر و فریب ایشان بچشم روی هر چه
 از دلباط و نامرئوس را پیغمبر افروز مطوی می پازد و به
 کاذبه و اکادمی باطله بستمندان خسته و دردمندان دل شکسته
 پیش من از نور موافق نرند در عتب از پای سنا فوق تر
 هر که این ظلم پیش نهاد بند بر دست بای خویش
 چند روزی اگر پسر افرازد در هر شش آخر زیاده اندازد
 علاج این صورت فرمود از رانی منم بودند که اسبج تو هم
 که راه سالکان و مابکر الا مالک است انحراف نمایند و
 و نفی محبت که حکم ان السدج صابرین خلقت آن بر ما
 استقامت صابران را پست می آید مشک فرمایند که اندک
 شایع ظلم بر روزگار ظالم رسد و من فریب از اوج جاده و حرج
 او بار و نذرت گرفتار شود که کرد در همه عالم کان ظلم بره که تر

ایم نشان

ره صحرای غم را بنده بخاند

درین ره کاشکی از بند برون ادبی بایم مراد محرم هر طبقه بند
کردانی خدار است گیرای آشنایانند برون اجم بسینه
این کینه در کروب اضطراب افتاده و زمانه پی وفا ابواب بخایر
از مبتلا گشته نه گرمی که آب زلال تفقد و وارزش کرد
آه جبره این زندانی بشوید و نه هر چه که بقیل مه و طفت نگ
ملال از آینه سپنه مقید پذیرشان بر داید لاجرم سپینه از
جفا خسته دل چون ایکنه شکنه میگویم بی رخشم سویی بار و نی
رنج آه یارب چون زیم غمت انجنا باز اینچنین
غنج و تشنگی دل از گاه فو و ب نه مباشش کز دم صبح در دیار القاسیم
از غنا حبس اندیشه نباید کرد و از غنا فید اند و از شاید خورد که خضر
مریوسف علیه الصلوات و السلام بعد از بیضغ شیش خلعت و کلاه
فنا یوسف پرسید و حضرت بدین علیه الصلوات و السلام بعد
بگفت در چنین وطن حوت شراب مستطاب فاخته راه ربه زار نشینده
تفضل مفتوح ابواب است که عن فریب اقناع ابواب نجات رو

کرد ایند که تاج و تاج سلطنت بکوه قیامت و تاجاه احمد الملک است گفت
و بهر خلافت مصیر بفرج نسر عالی رفت و احمد تونی الملک بن
و اسبخت و سخت پذیرفت حکم را که گوهر اقبال و درج فتح
فریادی دولت تو سپه سعادت نثار کرد از دولت غسان ملک
فرمان داد اقبال بر سپه مراد است سوار کرد

بمجد احمد و الملک که دیگر باره افتاب جهان شایه دولت و ملک
باوج مطالع و فتنه بآن برداری رسید و کوه عالم افروز
و بهتاری با شمع غرق و جهان کشای از زوای سلطنت
لامع و باطل شد تبایر صبح بخاک که از مطلع و از تاج و مید و قلاع
در رفته اقبال از طعن عظمت و اجلال بشام عالمیان رسید
محتاج بود ملک شاهنشاهی چنین آخر مراد ملک رد کرده کار
الحمد که اسباب جمیع که سبب غایت کافه رخا ائمه
و حکمان از حضرت ذوالجلال تبصرع و ایهال پیاالت می نموده
بوفق از بی دین و او بار دگر عنقای دولت حضرت سلطنت
طلال عاطفت بر مفارق پاننان این مملکت پیوسته گردانید

مرحمت از روی فضل و کرم است بر وجه عالمیان بکشاده
بشکفت در باطن انانی کل زمان رخشان شد از سپهر امید اختر
حقا که با اتصال وصول به رال ملک قدیم و ابلغ مرده پیغمبر
و تصرف در اایلم کافه عاظم و غاطبه کبر و اکرام روی تضرع و استیاضا
بسیجده ات شکر از نی بر زمین نیاز نهادند و زبان حال و معانی
فنا یف منست و سپاس داری کشادند و دیگر باره اخروزی
از افق کماکاری تابنده شد و اقاب اقاب ز روه ستم
بخشیداری در شنده گشت هیچ فیروزه و میبد از مطلع
در نیم گلشن دولت معطر گشت ملک
بمحمد که عبا کر منصور حکم الا ان ضرب السد هم التالیف
بصر بصر قهر کرد استتصال از دو دمان منازعان دولت قاهر
بر آورده باتش حیا مآبار در مقامه اعدای خاکسار و انتفا
از بسط زمین با وج اسمان سپهر برین رسانیده امید
هر لحظه از شاختار فتح غنچه مرزنی دیگر چه کثاید از جویبار
ظفر نهال مقصود دیگر که سبزی غاید

نثار
نصیب

ملکوت و امارت و احوال روح و راست از مهند شاه دانی و زنده
کافرانام را معطی ساخت و در مجمع انعام از مطایع کرامانی طالع
ساخت و گوامع قلوب و صفیات صدر خراسان و نام را منور کرد
جان تازه گشت این خبر دل بشارت یافت
بزرگستان حدارت همه کمال بر آید از اسپهان حدارت شرف
انجناب در پیکر صد و هفتاد و هشت حضرت سبطانی که موجب وقوف
افراح و ظهور اسباب ایتاح شد زمره هواداران را از سبیل
میوه حصول مال دانی رسیده رئیس بشارت دید ما پر نور دانا
الحمد لله که زمام حل و امور بشت و نمان فیض
و بسط مصالح جمهور کفایت و قبضه در ایت انحضرت پرده
و عقل فیاض بصوب اقلیم شاه یی ضمیر نیرشس بجا بشت
و نمود چون سپری وزارت بحضرت اصفی شرف شدی شایسته
روزنامه و صاف و احوال ملازمان عبده و دستور العمل
و وزیر ای زمان دیباجه و قانز کبر اعلی شان خواهد گشت
چون منصب فلان باجناب عالی منیع

و معدن معالی است مزین و محلی و مشرق معینی شد تخلصان قدس
مواد اعتقاد و اسباب انوارها تضاعف پذیرفت و الحمد لله حمدا

چون از انداخت بلند و اسبغا اطلاع از همه

فلان منصب است اشرف زینت یافت بر اینه اسباب شمت بطر

غزار مطر خواهد شد و پی شیه اسباب است پذیرد بوز جمال رجا که آن

و معر خواهد گشت و الحمد لله حمدا ایما لا انقطاع له اسبغا اطلاع

حصول مانی و امال حصول مطالب پس و وصول مرتبه علیه ریاض

ایمان مخلص اناره و مواد از شمع هوادران منتهی صراحت و اناره

کرد ایند و الحمد لله حمدا ایما لا انقطاع له

از ورود بشارت حصول مانی و امال و وجهانی و وصول بدرجات

مشتمل بر ماده جاه و جلال که ذات کامل الصفات انحضرت را

الحمد اعلم چیست بچیل رسالته استحقاق اصناف آن هست بعلت

فوائد هر بهجت مدد و معاقده میرت مو که گشت الحمد لله حمدا ایما

چون خضر چون جل ذکره بود عده بنظم که علی الدین

کاخر است که منهج ان بذا صراطا سقیمانما تبعو بر عالمیان واضح

و منصب عالی شیخ الاسلامی عواله ذات حضرت قدرت الانامی کرد و لاچار
کافرانام سبب تشرف و فایده خواص و عوام منصف و منصف طلبه

الحمد لله که بواسطه پیروی آنحضرت در مقصد شریف قضا را بن منبر
دین و قوایم طراوتی تمام می یابد و باج و عراض سپهر دینی کلی می پذیرد
بدین جهت و لها طقات اوصیان بر هوادار می طاربان محکم
مستقیم اند و زیاده های طوایف عالمیان و ششاهانی مبطل
هر چه بد فرج و وصول آنحضرت به سر بر این منصب

عالی فرج افراد نوع انسانی علما و علمای عالم می توانند بود و نیز
آن بگافه انام از حواص و عوام و اصل می تواند گشت اما این
بر حسب اعتقاد و برین خرد را بدین بخت و پیرت مزید اختصاص
مناسب شاد و گالی عده را بهت و را بهت است

برکت عبادت ماه رمضان و منیت طاعت لیلا خجسته
و بام نبرد سوز و احتشام در لغت احترام آن عالمیقام را متصل
و مغفرت و باد میامین برکات صایات رمضان و مواسم
ایشان بایام و اوقات هما بون متصل و مقترن باد

مقدم بعد نظر که موسم میرالت و قدوم این خان بعد از
 میرتبت برنار زمان ملک، پناهی بفيض غایت الهی مبارک باد
 قدوم رسوم عید صبحی که وقت احرام مبارک است از
 در تمام زمان و مناسب کعبه احترام است بران عالیجناب مبارک باد
 بر اکب قدوم یلته القدر موجب ارتفاع قدر و سبب
 صدر حضرت مخدومی باد ^{سپاس} بملت القدر که تعریف خیر
 الف معروف و موصوفت بر روزگار حضرت مخدومی مستتر باد

انقال اقبال رفیع بنقطاعت ال ریح که موجب امتیاج مزاج
 دوا سطا افراح ارواح وضع شریف است بر خیال عالیجناب
 و آثار تیشار تو روز دل افروز و انوار استفا لذات ایام غوث
 که هر یاه اوقات شاد مایی و سپر ایام شاد مانی است ^{طعام}
 عتبه پسر خرام مبارک و فرزند باد ^{افتاد} خان اسماع
 که جناب مخدومی رض فائک و اماط بلکم املن ان پارا بامین فائک
 نموده اند و مضمحل حیش شاکر و توالد و با قدم بسعاده استفا

فرموده اند و لبای پس است بینا پس بن لبای پس لکم انظر از ساقبت
مطرز و معنه پاشنه و عقد موصله و عهد موافقت با خداوند
دو ده مان عفت لازم دو اجب شناخته هر آینه این اتصال مبارک و مایه
خواهد بود و از پست انفصال و صمت افتراق محسوس

چون بشران اقبال شایسته و بد به اجلال سپاسند که دو کو تهر
در سبک از دواج انشطام مقترش شد ریاض مهرت هوا را از این سبک
و صید نه خرمی و نماز کی یاست و حدائق بهجت و ساکوبان هوا پست
نظارت و طراوت از سر گرفت امید که مبارک و خسته و مایه
بجده الله و المینه که جناب ماره باب محذرات تنق عصمت
موجب فائز و در سبک شرف انشطام بخشیده دست
اسطافه قدشاد و انبساط است پست منع مزید ارتجاع و اسطراح
ت امیدوار است که تالیث این قران سپهبدین آثار سعادت
بر صفیات احوال جهانیان ظهور نماید و از نمید قد اجمعیت جان
عز و پس عالم آرای رخسار است از پس برده غیب جبره کشاید
بجده الله که سعادت در و نور عشرت و ظهور میرت معاونت نموده

و اقبال ریحان مال و اسب سعادت و احوال افزون و نفع و بلای و مصلحت
مبهر و مجد و جلال باوج اسما و فضل و فضال نثران کرد و سر
جنس ایالت و سردری بنیاید مجد کرامت و متر معارن گشته اند
سعدین جهان بپیل مراد و پیغمبی شد از قرآن علوم و نثر
بادراک مرادات جرم فرمود احمد الله که دست اردت
مراد محایل و فروع دولت اطلعت سعادت در خنده و نابا
گفت ایستنی بروزی که دولت برومند و نظر باس نژاد و بوز
ماه کامرانی و آفتاب کامیاب درج معالی اجتماع نمودند و حسن
افروز بانه هدیه سان ارای در اوج مکارم فرمودند
چون اجتماع او و ما که باغبان قضا قدر برای نصارت حقیق
حقایق و معالی و طراوت شقایق معالی گلین بوستان
بانال کلپتان جلالت پیوند کردند موجب بهجت خدای
سبب میرت کافرانام شد ازین شادمانی جهان تازه
دل آسوده گشت و روان تازه شد درین وقت بتاثر افرا
سپسود اسپمانی و نماید اتصال بخرم شادمانی از سرج و جلال

اشتری طلوع نموده از سرج سعادت و اقبال کو هر ظهور و ظهور
صدور مملو این دقلوب مخصوص را چندان استثنای و ثقی
استظهار حاصل شد که تخریر نهان و تقریر پیش شرح شده از این در
نگین امید جنالنت که روزنامه سعادت را احکام طالع این کو
جهت تاب فرخته کی گیر و جهان سپهر از مقدم این جوان
سعادت بار و نطق جوانی بزیور چون بشارت رسید که چنین
مخدومی نهال برورند و گلشن حشمت بچو دل بندار اسپندند
ریاضین ریاض امال در باطن جاه و جلال بنیم عنایت عزت
شکفته گشت و منتظران و مترصد امیدوار بنیم عنایت از مراد
درید گرفت و مترصدان منتظر امال را از سپهر دولت ستاره مراد
درخشان آغاز کرد زین بشارت جای آن دارد که دل شاد
شکره گوید از فلک بخت آزادی کند و طریق زمان بهار
و اوان مترک که بشیرنی نظر این بشارت دلپس پررسانند
که آن مترصد بهر جاه جلال را بر اسپهان کمال خشنود کو
طالع گشت و آن روضه فضل و افضال را بر کناره جو سبزه

نارد و نهال جلوه گرفتارده علم انداناف اینست از متضاعف و التواضع
 ترادف کرده اند و راست که دیده از باب مکارم ملبعات
 آن فرستالین روشن و سینه اصحاب معانی بنمایان
 ضطلعت آن شجره القواد کلشن کرد با شمع این جز
 اثر که گوکب دولت از اسرار جلالت روی نمود مهر چهره
 از افق و زلات طالع گشت اند او پرور است ترادف و انعقاد
 وجود را صفت تضاعف است داد امید و است که بخدا الحظ اثر
 کما شش در شراید و احسن بلوغ جانش در ترقی و تضاعف باشد
 قدم گوکب عالم افروزی که از افق سعادت بسعدت دست
 طالع شده و طالع احسنه جهان بینی که از مطلع اقبال
 جاه و جلال لامع گشت بر حضرت محذومی مبارک باد راه
 که انجانب را هر روز مقدمات حشمت و است سنجیده است
 عنایت لم یزلی از بهجت و میرت بر روی ملازمان عالی بکشت
 چون معلوم شد که چهره ایام و لیالی بگوهری
 دولت ظهور کرده مجلی صحنه مجد و معالی با طری که از برج حشمت

نرین و بجلی گشت و رواج ارتجاع بحان و نرید بشایه فرج و ابتهج
بدل رسید امید ظل طویل انخضر به نسیل مردم و نیشمای مراد است

مروم سدری که بدیع از معدن معدلت ظاهر میشود و سپیده از دیا ^{موا}
دولت و مهر خنجر رفیع که از افق مکرمت طالع میگذرد و اسپه جام جمیعت ^{اسباب}
حتم پس بطالع ماسد عرقه عصمت و ظهور بر طمس حمله گرامت متبشرو ^{استغفار}

و در فرج و بخت و نشاط و پست باید افزود چون اسپهجام اش

که بر نوا تمام برست فغان که ارکارخانه حضرت اله رنگی تمام دارد اند ^{خداوند}
و مجلس خرم شن دلکش مخموی برو قور اسپه باب بخت و منظوم ^{ظهور}

وصاف مهرت مریت ساخته رواج مروج ز نشاط کارانی از ریاض

ان احباد مید و ذفایح کلمه از انبیا طوشار بانی به نام مهرت و جان ^{بنام}

ایمان رسید از نکبت این مرده زمان گشت معطر و بر توین

در بین گشت مسور ^{بطلان} هزار شکر که دلدار التوازی رسید

بنار کار خردای دل که کار ساز رسید چون رایان بهایون ^{علام}

سعادت روز افزون نوحه مستقر خلافت نموده و مواکب شکست

و جهان کشائی بامو ایت ایت و فرمان رواشی غرم دار ^{سلطان}

فرموده است گانه نام از خواص و عوام بادای و طایف شکر که از بی
 دارای حضرت باری جبار شد بریر که است زانده شاه کامکار
 واجب است بر ذری حسرت بار
 چون بنایت رسانید
 امارت و ایالت و مرکز اعلام سطوت و جلالت بقدر و م شریف
 یافته و عنان معادوت با تراوت سعادت بدین صوبت تان
 سرور و هجرت میشد و ملابس جبور و مرست هواکب مبارک ذات
 که عالیه معدلت دستگاه انواع بیت در غلوب و عاکیان
 محاصل افتد و اوصاف انبیا و مرست هوا و اراغ متخصیص
 نمود لجه و الله که و عاین از میدان مستجاب دست ظهور این فتح البشیر
 بس فاخته خوانیم باحت لاص و میدم تا بار دیگر و گریه ای تو دیم
 بحمد الله و الله که مواست کلید از خزان غیب روح نمود
 میامس بطیفه از مخزن عالم لایب چهره کشود اغنی حضرت الله
 بیادت در کشف سلامت و خیر سعادت بعد از عهده ایامانی
 عزت مستقر و سنجش مر اجبت فرموده اند فیض انزل مصیبت
 و فضل ابد رفیق اقبال هم عنان وی و محبت هم کاب و وصول

در این
 کتاب
 در این
 کتاب

تقدم لازم الاكرام واجب الاعتراف حضرت مخدومی شریعت شاعر
فضایل و شایری که خاصیت معاودت توجیه نفس با طوبی کائید

دارد موجب از دیاد مواد افتراح شد و بجماع مزد مقدم مبارک الآثار
موقوفه الاثر اگر که صفت رجوع بهر اعظم بهرست و انکسرت خویش از مستغفار

دویر حصول اسباب از تیاج گشت از قدیمی تو دیده ره سن
سببها تا زور ز کله شدن شد از استماع بشارت

تقدم نیز لطف مستیجان آنا به تو مدنی مواد عشرت و شادمانی روی
بضعاف و تنزاند نهادند انچه که ان مضر سفر باز آمد نورم از آمد

اوی بهر باز آمد از نم دیده صاحب نظران سوی چین لاله و سنبل
تازه و تریاز آمد صفاحون انبارت معاودت ان

خیاب از سفر مبارک با حصول عفا که مشوبان و من دخله کال است
ان طبرکات جعل الله الکعبه ایست اطرام قیاما الله سلسل استماع

قطعه جوید به سکر مرتب و موقوف شد و مواد افتراح و اسباب
از تیاج قلوب و ارواح سمت ننزاید و تضاعف پذیرفت

فارس مصنارد و انت از سفر باز آمد است منت از

که با فتح و ظفر باز آمد است روزی انداد و عطا طبع الهی و ناز طبع
 نامتناهی که آن عالیجناب شربت و جاهدونی سیل امید نوشیده
 و طاعت جاهد الکفار پوشیده بمقتدرات مفارین طهر و نصرت
 رجوع فرموده اند شکر خدا را که کام در رسیدی چون متناهی
 شرفیش کو کسب فتح نصرت از حب در است خیل ظفر صفت کشیده
 پس و پیش بحمد الله که صبح صحیح است از مطلع سلامت و نفع
 عافیت روی نموده و صیقل قدرت طبع شرب غبار تفرات مرآت را
 مزاج صافی صفات زوده محله ناز ازین بشارت کل کامرانی در
 شادمانی شکفته شده و نهال زندگانی در بوستان اعمال و امامانی
 بردمندی ندرفت شکر خدا که شربت صحیح چشیده بار در کمند
 راحت رسیده الحمد لله که غبار عارضه که بر جبهه
 شریف نشسته بدیگه زایل گشته و ذات عالی امین ص
 و محنت بقضا صحرایی عافیت خرامیده رحا دانوی برت که نو
 سلامت روز بروز در ترازید باشد بحمد الله و تامل که
 بر مقتضای و امامان نفع الناس فیکم فی الارض از دار شفا و نور

مسیحی القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنين وحيث كمال دعائيت شفاء
منزله اميد كه بعد ايوام مواد سلامت بروى بازو باد نهد و عارضه كه بود

رفع درجات و موجب كفارت خطايات كرد و او را دروف بالعباد
از نژاد كمال عاقل كه تقصير داشت

صدا شده بخندان بريشاني و علم فاطمه نكراني و علم بداهه عموم خدام
مخصوصا اين كينه مستهام راه بافت كه شرح اندكي از آن در خبر بيان
و ان عام او را از عارضه نيز خنده و لها خون شده و زرد شده شكل

قطرهاي پرون شده چون خرم

الاثر تكمير منراج شيرلف و عروص اندك عارضه كه واقع بوده و شيرلف
ان بر بيشاني بخاطر ايزه روزگار راه بافت كه شرح شده از آن

اقدام و تصوير است اقدام صورت ارشام در دهان و جبهه و غرض
خون كرد كم ساخت نشاط و غم افزون كرد

در پس و رفت كه اين خيره اغليه صغف لغايت رسيده و شطوط
قوت تهامي بخاميده كه از هيته خود در غلظه افتاده و جانب قوت

عدم را بر تصور وجود تدرج نموده توقع پرستش از ان حضرت

قدم ایشان واسطه دفع هضم و دسید رقع اوجاع و اللام
در رسته ایشان کسی که بقدم هضم و هضم که بقدم هضم و هضم
بکنه را که شبها پنج بیداری و روزها باند و به بسیاری گرفتار بود
دست داد و روحی روی نمود که از سبج مفرج روح مانند آن دفع
و بواسطه ظهور صیحت و قور را مست ظاهر شد بر ابطه بحال صیحت
بحال کرامت از برای استسمازینت پدید آمد و هضم و هضم
در هضم و هضم که از میان در و کتاب کرم این به جور راحت کامل
و دل به جور راحت شامل روی نمود با روح بر در و معانی روح کثر
که لذت آب زندگانی در حست عمر جاودانی داشت جاق تازه و
با آن ظهور و هضم و هضم که سحر است و هضم و هضم
بزبان توان آورد و چو سال بعد دپان نواح کرد و هضم
هضم که یارگان محبت قدمی نزاران راه نیافتن
سوا حق بود روی مانند ام نهاده ترک عبادت را بپوش
که چون خبر رسید که جزوی بر من واقع بود متعاقب آن مرده و او
که صحت کلی روی مرده و هضم و هضم که در خبر ضعف مرده و هضم

کز مقرون بکده بودی هم در اندر کوهی که جای می نماند اگر نماند
نیامده سبب آن بود که دوستان را بر لبه مرض و بدن امری در
صعوبت و کاری در نهایت کلفت و شدت اگر الله امر و تحمل
مقدور این چاره بودی بقدم و دم بقصری نمودی اما و خلیفه اختص
در خواندن فاتحه بطریق اخلاص مرست و مقرب بود و عارفانه
دل تنگیم نیست بارها در جگر پوز مراد مال کرد این زمان بهر عبادت
چون قصد یقین که گویای مدد علت است توان کرد و نسبت
سدا محمد که آن چهره که دل میطپ آتذر از پس برده تقدیر برید
بجی الله که منظران مطلع امید لایا سوا من روح الله را طلوع اختر
و اما انصر الامس عند الله مستح و سرور است و مهر مبر فلاك انور
ببر و الطاف بافتح له من حبه فلامسك بها برسات
المومنین انداخت و امرشادمانی از مشرف گامانی طالع
برق شادمانی از سحاب حصول امان و امانی لامع گشت مخدوم
بنده نواز راه احسان و اغوا بر بند سعادت دولت
در شب اقبال منوره رساند که خیا

مخدومی از صیق و بال روی بده جاده و سبلال ناده و دست
مانی از حبه و حبه مال مانی نفاست از تیاب کشاده در ریاض^{طلب}
دوستان عجب طرب تبسم آغاز کرد و در حلقه الحق صدور یهودان
بین نشاط و ترغم اند از خوشن لی هوای طرب کرد مرغ بان
و از خری بخت ده و آمد لب مال^{الحمد لله}
مطلوب از مطلع امید واری متیسم ت و بیل برت و گلشن
و بهجت سرخ شجره مال و و صند مانی بغلوج روح سعادت مرا
معطر شده بخت سیده اوژده سوی من نهاد باز بر من
سعادت و دولت کشاد باز^{نزل} نزول افتاب عالمات
دولت تا برکات مخدومی م کانیاب بر بیت الشرف که عبارت
شرف است مبارک چخت تیر باد تیا شیر صبح سعادت در زلامع دلو^{مع}
نمود که است از اطراف و جوانش و اضح و ساطع تا جهان باشد
خدا یا ایسر با معبود با سازش چون به بهت معمور از حوادث^{یاد}
حلول حضرت مخدومی در محل منبع و مفرغ ریح است
نیاد و وام سعادت در کرامت و موجب ارتفاع اعلام است و

خواهد بود زبان زمانه به تیش است این مکان عظم شان بدین کلمات
ترجم بدین مفالات تکلم بنجاید حریم این حرم پاک است دارایان
فزایی و دل نو فرد چون ییص عینان ترا همیشه درین منزل مبارک
تن درست و دل پر نشاط بخت جوان ^{بجای} الحمد لله که مصالح
مصلح همه توانم و موافقتی موافق کام حواص و عوام وجود گرفت هست
در دیش ان که شجره است بغایت مشرقیت الابرار شده
و د عالم پاکر و د لای که سخا مینت ممد و را حرا کارا شریعت ظاهر
ازین مرده دلکش و د نوید است افزای بان جنم و قیام
دل شاد و بارب که همیشه این چنین باد الحمد لله که سواد
دولت اشما و الصالح هر بطور نظر سعادت اثر شده کرت حکما
مبدل کردید کشف مخالف و مخالفات لطافت موافقت
انجامید حالا از اسباب رفاه است هر صورتیک صور در صحیفه
صبر از این نام یابد به تصور است و از نوازم خبر و جمیع هر چه در نظر
خاطر گذرد و حصولش معین و مقرر است در این راه
کتاب ای مجسم چنانکه که زبان دریده و می جنب حدیث

که کیسوی بریده از دیده زمانه روان دست جوی خون سراسر ای دیده
زمانه بگو تا چه دیده اگر بپایه ضمیر میرود مرآت خاطر خطی حجاب
فلان از ایشان بسیار اجبار میشود و زنجار اعلام مصایب موثر نمیکرد
صیغی تمام است اما این واقع نیست که نشان ماند مخلص ^{فلان} ^{خون}
در وقت فلان بحکم قضای ربانی و تعدیر سجائی از مجلس
مغفرت مجفل وار سر در اشتغال نموده و خطا بر قدس را بر منال
فایده احسن بسیار فرموده زبان شد روی او از دیده پاک نزار
اشو ^{فلان} ^{اسم} ^{است} ^{چون} ^{جنس} ^{در} ^{سائیدن} ^{که} ^{نمایند}
صحیفه نندگانی طی فرموده افتاب جانش مغرب فوات غروب
نمایند هر چه تمام تر حاصل شد وقوع صغیر زیارت از بعد فقر و محروم
مجموعه اعالی از کوه سینه اه انشبار باسمان رسایند از غواره دیده
و طرات عزات روان گردانیدند عجبست که باین مصیبت عظمی طبقا
آسمان منقظ شدت شکافت قیامت نشید وزین تعزیر کبری
کو اکب متناظر نشد ^{آن} ^{این} ^{چسب} ^{حال} ^{بود} ^{که} ^{عالم} ^{خراب} ^{شد}
و لما زانشن عم و صرت که باب شد ^{معنی} ^{نماند} ^{که} ^{دنیا} ^{سراسر} ^{ای} ^{قنار}

طول هزار گونه غناست و از اقامت و ستغراستقامت از نشاء
اورا غنی و محتاج است و هر سوار اورا سکی مشت و هلاک مجموع
عالم بشریت کل شیء هلاک مقرر است و مسافران منازل این
باو بر کردار عمرین ماکو بود یک الموت راه گذر بسن با حکم از پی و
بهرم لم بزی و در حسن سیر سوی نمی نماید و از فتنه سیر به سودی نمی
بر حال پس که شیطا ایمان بل شطری از انت و باطل باید
و باز از حسد از خیر بل لقب صبر جمیل را تحمل باید فرمود و بصوری
کین در در را بغیر از بصوری دانسی نباشد امید خیان است
که هیچ منعال از حسد نه و اند غیب السموب و الارض آن نادر
که داغ این کباب ~~مهر~~ پرب کرده خلعت یافت و بگلخ
نعم الله علیهم کرامت کرده و اخوان مصایب دیده و درج
کشیده و عظم الله اجرهم بوارثت اعمار مقرر و مکر باشد
صورت است کمون ~~مهر~~ عجب در دست جانم را امید انم که چون
دلا خون شو که در حال خود یک خطه خون کریم تنم ز راه کاری
داغ پی باری کمی از زخم می ناکم کریم انده داغ در خون برآید

دشت اند

دشت انگیز محبوب عالم و خیر و قصد امیر بسبب تجر و تحیر و امداد جمیع مردم
انقلاب بخوان موسم و دیده اشکیا که هست اسعین بنوع
قوت انفراد طاقت کتمان نه از نه حاصل کلام آنکه مهمل جان
فلان که در محلات خانه قالب سز بقتل زول سروده بود
ایام دعوت برای سر واللهم یسبحون و الحمد لله که سر
دولت گشته شد بشت اهل زیادت مصیبت گشته شد
ریاضت کثیره و محنت از وقوع و انچه منعم اند و ز روحش
حادثه بکسر و دل محسوس نواپس گشته و گریبان صبر و استقامت
بر هم درین به خاطر محزون مصایب دیده رخت شکایات میباید بر تو
کفایت زیر ماتم از سبب بقاء و ان که سنی از چشم اختران هم
خود که بستی بوشیده نمائند که مستردیسی از شوایب حضرت
صافی نیست و نوشش راحت جهان از نیشش خالی کل امداد
در کین هیچ محنت فوری از افراد بنی آدم بای بر سر سر حیات
نهاد که بملویش بر بنده تابوت نرسد و هیچ یک از حبس از بنده
دینی نزار گرفت که بوحشت ایاد قبر گرفتار باشد پس درین وقته

بوقضی اند من بنی و یصبره اش درون رباب نخلت کدین ^{بلید}
داد جیح بر سینه سوزان نباید نهادینه خاطر انوار بر امید ^{در حد}
ان میحبا اصا برین بغبار ملال مکر رناید ساخت ^{دل در}
بشکنت رضا بغضا باید نواخت پیتر فو نقر بر کی کفت بد تیر
هج ره غیر صبر پیش کمر ^{در اعتدال اعلام صورت} که در دانه بخود
و کان منر نماید شاخ و دخت عز و شرف با دور نماید ای دل فتان
که آرام جان برفت وی دیده خوان سپار که نور بصر نماید فقیر ^{در مقام}
دایره وار سر کردن و در مجلس تکلف فقط مثال بای بنده و حیران
که ایاصورت و فو غم اندوز و کیفیت حادثه جگر سوز بگونه اعلام نماید
و چه قوت در فیه که است آورده مخلص کلام آنکه مودج روح ستر
فلاں درین وقت بآداب الطاف جناب الوهیت از شاه راه
کل انفس و ایقده بمجموعه ساکنان سوامع قدسین ^{و معنوی}
مواطنان مجامع عالی علیین بوقت سوی بتاریکی بود از زبان
نطف رسته ز دسیل قهر موج کند از جبهه علم با عاشقان کم
شده ندانم با من نشان که گوید جای برفت گزینش کرد توان

شیر عیش

چون جبه واقع نماید و مصیبت
شامله نزد یک و دور تا اثر در آن برابرند و در اصل وجود تملک

بان مساوی یکدیگر بدین فقره شهادت رسیده چگونه سخن

و هم که سماع آنچه کشید صحت از صوبت این نرا نزل که بیان کرد

و اخلاک از حسرت این نام در خون کشید ازین فقره نخست که خبر

گرفته ندارم مرهم و این چه در دست که خبر ناله ندارد و در مان

مخفی نباشد که دنیا محل حوادث و مکان صوارت است و است

این جهان عرصه کاه و نایب و مصمار و قایع و محاد است

و دو دشمنی هر مخلوق از قبیل و اجبارت و بئای هر موجودی

باز مغول و منسغات که هر ممکن الوجوه در یکچه حدوث

نمیپوشد و آن اگر در سر خجام با چال فوات خواهند بود و هر حادث

بالاتر که بای در بقعه امکان نهند عاقبت الامر که حکم عدم

بود و پس درین نوع فضا دست رجا در فتنه ای رضا بقضا

باید زد و بای پس در رکاب و این فتنه الصابین باید زد
و چون مبارک بود همه را کشید نیست و شربت اجل همه را کشید

افزوده چه کند گزشت با قضا کافرینش هم در بند قد برهند

تا کی زمانه داغ غمی بر یکسرند

بکدر داغ نیک شده داغ دیگرند بر داغ کاورد و فدای روی او بهتر

آن داغ را که دارد داغ دیگرند مگر مومل خاطر و حکایت پیش

مجمع ضایع اما اظهار این صورت و اخبار این معنی جاره نیست حاصل

درین ولاست و شش عالم غیبی و منادی هر صده لاری ندای ارجعی لی ربک

بکوشش هوش فلان رسانید و خطاب مستطاب و دخلی غنی ارضای

رب الارباب بسمع ان قدوت شمع جمع افاضل و اعلی رسید

از دیده رفت دلم یاد کامی ماند صد حیرتم بسینه امید و ارمان

اینکس که بود از روی جانم رفت این جان را از مانده ندانم چپا زند

حقا که دل غم اندوز و چون ترین است

جگر سوز و قوف افتاد آتش صخرت در کانون سینه ملهت

و آب حسرت از فواره دیده مشکب گشت در بعا که داغ

بهار جوانی فرو ریخت از تنه باد خزان در بیخ آن طعمه سوز

بالا که او را از بالافت دامن بلانا که گمانی بصایر ارباب

تحقیق بجایه این صورت قاطر و ضایع اصحاب تدقیق بلا خطا است
خاطر است که وجه در بهار اوست نه پذیرد که نه خریف احلی از پزمرده
هیچ کسوت و کارگاه حدوث یافته نشود که دست حادثات ایام از لغز
سر زین و وقعه غطی نموده که نمود و طالع طری است ز نام احتیاج
بقبضه بفعل الله صایثا و باید سیر و غزال نامور به دست تقر
و حکم یاریر باید او و جمیل امین صبر و تحمل برو عده ن الهیج
سنگ بایه بود و صدای عظمت انما لاراد لقضایه و الامعیت الحکم
رضا بایه شنود سرجون و حکمران بگذار الرضا بالقضا
کارم از دست رفت و دست از کار

و چه بی نور نماند دل سپه یار
دلی قکارم جبر انکریم خون
وز دستم برانستالم زار
اعلام صورتی که رضی صدر
پیچ اوست و اجار حکایتی که دلائلی سانی متوج بر خجسته
و صبحی تواند رسید محض کلام آنکه شجره زندگانی محض
که از فیض چشمه زندگانی تازه و شاداب و از عواصف صفا
با کرد باد که در آن کرد باد آتش است اعمار فیه با حشرت سینه

آتش حرمان را از رسم بجزان صفت نپذیر من شایسته علی

جعله کار همه پذیرفت ناله و ناله را بجمع

چون خبر رسید که خورشید سپهر گمگاری بجانب مغرب افول نمود

و اختر برج بزرگوار از سمت اراس زندگانی میل روان فرمودند

تاسف و بخیر دست داد که بزبان وصف او توان گفت و با قلم تر

او نتوان داد در بیخ ازان دات لکی صفات که اجل ناکهان میل قضا

خانه از روشن ویران کرد افنوس ازان قدسی سمات که بر در

بروز رخ نمود بر دوزخ خاک بهمان کرد اگر چه درین مصیبت شرر بران

در کانون هر دی طلب است و قطرات حرارت از چشمه هر خشک

ملاحظه ان معی که گزین دنیا پی بادیه بلاد ادیت و خارتان

و بلیت است بگلشن راحت و شهرت منتقل شد و بوطن اصلی

و مسکن حقیقی دار انقرار است رحلت نمود و کبکی بگو بگای و زمک

بزم شاهی اطعای نایره اخرا می توان کرد و حرارت جان بر

تسکین می توان جو جان پاک اصل شد بجانان

جرا فر باید کرد و افعان

یکایک

ای سپهر از جریایم سستی زارم آید بی دوزخم سستی
لاله روی را او بین کردی جدا دل بد بخش لاله و ام سستی
چویم و چه نویسم که حکایت واقعه غم آن روز و حادثه جگر من از خاطر
بنویسم معترف گردانید و ضمیر کینه پر دجی متوجع ساخت که نه زبان
بر ضبط ترنیم کلمات قادر است و نه زبان بر نقش ترکیب مروف توانا
محصل سخن آنکه بحب نقد بر ملک قدیر بنا بر حکیم و الهی اما تیرا المیر و ترس
جناب فلان روی دل در صدیقه جان کرد اشیای در تن
رضوان کرد دوستان را در و رفت خویش خانه عمر هوش را
ناله مطلع او شرح غم و محنت جان
ناله مقطع او در پنج و دل سوز روان از ابراد فلان رسید چون مضمونش
اطلاع افتاد و حالستی دست داد که نزدیک شد که عدم را بر وجود زنجیر
ناله و محنت ممت راجات جان اختیار کند ده که کلی روشنی
در چشم عالم بین نماند برک عیش شادمانی در دل نمکین نماند بر زمین
مغنی نباشد که در کارخانه کون و فساد و حکم حاکم حکم ان و یک لیا
المصدا و سیج ادبی را از تجسبع کائنات مرآت قطع اهل شر را

عزوت نیران اجل جاره نیست نیل تخن قد و نایب کمال
بر چه ادانی و اقامی کسیده اند و بنا اذ آجاء آجاهم لا
یستأخرون ساعه ولا یستقدمون بمفارق ال
واعانی با شیدین در مصتی که پیش آید و هر واقعه که روی می آید
یا ذیال اصطلح است عزوت الوثقی کبار ابرار است از سخن طین
باید دانست در سابعضای مسم زبانی و امر محکم بجای که از بنیت
و صفت تغیر نکرده و معرست از امارت توفیق باید شمرد چون
یا شریفا جاره کار نیست ناقضا است

ایا قلم شکاست کردن دردن کنند یا نزد حدیث کریه و سوز در دل کنند
به اگر قلم چه زبان را فویت تغیر است و نه زبان قلم را طاقت تحریر اما اعلم
که واقعه ضرورتیست نفس سخن آنکه شمر به معانی از اوج اقتبال که نفاط
از تحال نمود و گویند که سعاد است از دوره اجلال بحیض و بال
فرمود یعنی جناب فلان بحکم قضا الله و الا را و بقضا به و لا معقب حکم
یعنی بنیت و رحمت در دکان است با ساکنان عالم علوی و فرایست
چون بسایند که بن شریعت

بنیاد اجل

